



تأثیر حدوث اسباب سقوط تعهدات در انتفای اجرای احکام مدنی

سید محمدحسین حسن‌زاده^۱

رضا زارعی^۲

ایرج پورعرفان^۳

تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۴/۰۶/۳۰ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۴۰۴/۰۸/۲۱

چکیده

اجرای احکام مدنی در فرآیند دادرسی مدنی، مرحله‌ای پیچیده و پر فراز و نشیب است که از عوامل مختلفی تأثیر می‌پذیرد. حدوث هر یک از اسباب سقوط تعهدات در این مرحله می‌تواند سرنوشت اجرا را دستخوش تغییرات اساسی نماید و آثار مهمی به بار آورد، به نحوی که می‌توان گفت اعمال اراده هر یک از طرفین به صورت یک طرفه و به تنهایی یا دو طرفه و به تراضی جهت انتفای اجرا، خود می‌تواند مصداق بارز و قابل انطباق با یکی از اسباب سقوط تعهدات تلقی شود. در این مجال به تعریف و ماهیت هر یک از اسباب سقوط تعهدات پرداخته می‌گردد و سپس بنابر مقتضای ماهیت آن‌ها به امکان و آثار تحقق هر یک از حیث انتفای ضمانت اجرای حقوقی و کیفری مقرر در قوانین و آثار مترتب بر میزان پرداخت حق اجرا پرداخته می‌شود و خواهیم دید که وجه مشترک اثر تحقق هر یک از آنها انتفای امر اجرا و مختومه شدن پرونده از حیث ایفای تعهد محکوم علیه به نفع و نسبت به محکوم له می‌باشد، لیکن در خصوص پرداخت حق اجرا بسته به اینکه کدامیک از اسباب سقوط تعهدات محقق شده باشد، وضعیت متفاوت خواهد بود.

کلید واژه‌ها

ابراء، اعراض، وفای به عهد، اقاله، تبدیل تعهد، تهاتر، مالکیت ما فی الذمه.

^۱ دانشجوی دکتری حقوق خصوصی، دانشکده حقوق و علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شیراز، ایران. ایمیل: mh.hassanzadeh1390@gmail.com

^۲ استادیار گروه حقوق، دانشکده حقوق و علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شیراز، ایران (نویسنده مسئول)، ایمیل: reza.zareie9898@gmail.com

^۳ استادیار گروه حقوق، دانشکده حقوق و علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شیراز، ایران. ایمیل: irajpourerfan@gmail.com

مقدمه

در خاتمه بخشیدن به اجرای احکام مدنی نقش اشخاص دخیل در امر اجرا به نحو بارزی است؛ به نحوی که هر یک از طرفین به اراده خود به تنهایی و یا با توافق اراده‌ها می‌تواند امر اجرا را خاتمه بخشد. در همین راستا جلوه‌های مختلفی از اعمال اراده محکوم له در خاتمه بخشی اجرای یک حکم مدنی قابل فحص و بررسی می‌باشد، به نحوی که به موجب قسمت اخیر ماده ۲۴ از قانون اجرای احکام مدنی مقرر شده است که: «ابراز رسید محکوم له دائر به وصول محکوم به یا رضایت کتبی وی در تعطیل یا توقیف یا قطع یا تأخیر اجرا حسب مورد می‌تواند بعد شروع به اجرای حکم، آن را تعطیل یا توقیف یا قطع یا به تأخیر اندازد». اراده محکوم علیه نیز در انتفای امر اجرا تأثیر به سزایی دارد به نحوی که می‌تواند به تنهایی و به صورت یک طرفه اجرای حکم را به اتمام رساند. جلوه‌ها و مصادیق متعددی از آن را می‌توان در قانون اجرای احکام مدنی یافت. لیکن بارزترین جلوه این اراده را می‌توان اجرای ارادی حکم توسط محکوم علیه یا همان اجرای اختیاری حکم توسط وی دانست که در مقابل اجرای قهری و اجباری حکم قرار می‌گیرد.

انتفای اجرا به توافق و تراضی اراده‌های طرفین اجرا نیز حاصل می‌آید. مطابق با ماده ۴۰ قانون اجرای احکام مدنی «محکوم له و محکوم علیه می‌تواند برای اجرای حکم قراری گذارده و مراتب را به قسمت اجرا اعلام نمایند». این توافقات را می‌بایستی مبتنی بر اصل حاکمیت اراده دانسته و حتی دامنه و گستره ی آن را فراتر از توافق جهت انتفای اجرای حکم دانست و نمی‌توان مأمور اجرا را نسبت به آن‌ها منفعل و فاقد هر گونه تکلیف پنداشت. در این میان جلوه دیگری از اراده محکوم له یا محکوم علیه و یا توافق ایشان با یکدیگر در خاتمه بخشیدن به پرونده اجرایی را می‌توان در حدوث برخی از اسباب ارادی سقوط تعهدات جست و جو نمود. به عبارت دیگر اعمال اراده هر یک از طرفین به صورت یک طرفه یا دو طرفه (تراضی) جهت انتفای اجرا، خود می‌تواند مصداق بارز و قابل انطباق با یکی از اسباب سقوط تعهدات تلقی شود.

برخی صرف حدوث اسباب سقوط تعهدات در پرونده اجرایی را جهتی برای انتفای اجرای حکم نمی‌دانند مگر آنکه در قالب ابراز رسید محکوم له دایر به وصول محکوم به یا رضایت کتبی وی در تعطیل، توقیف، قطع و یا به تأخیر انداختن اجرا حکم، یا با قرار دادگاه صالح در موارد معین قانونی، ظهور و بروز نماید. چون اجرائیه بر مبنای رأی لازم الاجرا صادر می‌شود، پس از صدور آن، ادعاهایی نظیر بطلان، فسخ و یا بی اعتباری قرارداد یا سند مستند رأی، سقوط تعهد مبنای رأی و ادعاهایی از این گونه که به اساس رأی لازم الاجرا خدشه وارد می‌نماید، نمی‌تواند در دادگاهی که عملیات اجرایی تحت نظر آن انجام می‌شود، به این عنوان شنیده شده و بر جریان عملیات اجرایی مانعی ایجاد نماید. البته مدعی چنین وقایعی، چنانچه راه شکایت از رأی وجود داشته باشد (مانند اعاده دادرسی) و مهلت شکایت سپری نشده باشد می‌تواند در دادگاه صالح، برای بسته به مورد فسخ یا نقض حکم مورد اجرا اقدام کند(شمس،

۱۳۹۷، ج ۱، ص ۴۱۱). اما به نظر می‌رسد، موضوع حدوث اسباب سقوط تعهدات و تأثیر آن بر انتفای اجرا بیش از این قابل تأمل و پژوهش باشد و نمی‌توان در همه موارد قائل به حکم ساده و یکسانی بود و واحد اجرا را در برابر آن بیگانه و بی توجه پنداشت. به نحوی که چنانچه خواهیم دید، رویه قضایی نیز به خصوص در مورد تهاتر بیگانه از این امر نمی‌باشد و مایل به پذیرش و اعمال آن است. بنابراین منظور این مقاله به نحو اخص شامل اسبابی است که به نحو ارادی منجر به سقوط تعهد و در نتیجه انتفای اجرا می‌گردد. گرچه ممکن است به فراخور مباحث مطروحه به ذکر جلوه‌های قهری اسباب سقوط تعهدات و مقایسه آن با جلوه‌های ارادی نیز پرداخته شود. از این رو ابتدا لازم می‌نماید، هر یک از اسباب سقوط تعهدات مذکور در قانون مدنی مطرح، ماهیت و آثار آن‌ها بررسی گردد و سپس بر این اساس به ذکر آثار تحقق هر یک در اجرای احکام مدنی پرداخته شود.

۱. ابراء

«ابراء» را می‌توان مصداق بارزی از اعمال اراده محکوم له در خاتمه بخشیدن به اجرا دانست که مطابق قانون مدنی از اسباب سقوط تعهدات نیز محسوب می‌گردد. ابراء در ماده ۲۸۹ قانون مدنی این چنین تعریف گردیده است: «ابراء عبارت از این است که دائن از حق خود به اختیار صرف نظر کند.» جمهور فقهای شیعه، ابراء را در شمار ایقاعات به حساب می‌آورند یعنی عمل یک طرفه حقوقی که بدون رضایت و قبول بدهکار فقط به قصد و اراده و انشاء دائن تحقق می‌یابد، پس در نفوذ ابراء قبول بدهکار نقشی ندارد. آن‌ها برای اثبات این نظر بدین نحو استدلال دارند که طلب و دین، فقط حق طلبکار است و عمل او بر ابراء و اسقاط آن حق، در واقع استفاده از حق خودش می‌باشد، و این فعل بدون تعارض با حق دیگری است، بی آنکه تکلیفی به دیگری تحمیل کند. عدم احتیاج رضایت و قبول بدهکار نیز به همین دلیل است (برجی و فاضلی، ۱۴۰۳، ص ۱۱ و ۱۲).

ظاهراً قانون مدنی نیز ضمن ماده ۲۸۹ در شناسایی ماهیت ابراء از نظر مشهور فقها دور نبوده است. به عنوان تعریفی جامع می‌توان گفت ابراء ایقاعی است رایگان که به موجب آن طلبکار از حق خویش می‌گذرد، با این اوصاف که ابراء در زمره اعمال حقوقی تبعی قرار می‌گیرد که تحقق آن منحصرأ مشروط به اراده و خواست طلبکار است. ماهیت این عمل، اسقاط حق دینی محسوب شده و به عنوان یک عمل انشایی مجانی، موجب زوال و سقوط دین می‌گردد (کاتوزیان، ۱۳۹۳، ص. ۳۵۳-۳۵۴). برای تطبیق این ماهیت و اوصاف آن با بحث فعلی ما یعنی اعمال اراده محکوم له در انتفای اجرا واضح است ابراء توسط محکوم له و اعلام آن به واحد اجرای احکام مدنی ویژه موقعیتی است که محکوم به کلی فی الذمه (حق دینی) باشد (مانند محکومیت محکوم علیه به پرداخت یک میلیارد ریال به محکوم له) و محکوم له به اختیار خود ذمه ی مدیون (محکوم علیه) را نسبت به آن بری نموده و با از بین بردن حق خود در واقع آن را اسقاط نماید.

در اصطلاح حقوقی، از بین بردن حق یا مالکیت را توسط صاحب آن اسقاط گویند، تفاوت بنیادین بین دو نهاد «تملیک» و «اسقاط» در این است که اولی حقی را به دیگری منتقل می‌کند، اما دومی حق را به کلی محو می‌نماید. اسقاط حق که نمونه بارز آن ساقط نمودن خیار حق فسخ ایجاد شده در ضمن عقد از سوی دارنده آن است، عملی است که صاحب حق، بدون انتقال به دیگری، آن را از میان می‌برد. این در حالی است که در تملیک، شخص، آنچه در ملکیت خویش دارد را به ملکیت دیگری درمی‌آورد. بنابراین، ماهیت اسقاط، انحصاراً سقوط حق است، نه انتقال آن (باقری، ۱۳۷۹، ص ۳۶). بنابراین ابراء از نوع اسقاط حق است و موجب تملیک به مدیون (محکوم علیه) نمی‌گردد و همین جا تفاوت اساسی ابراء و هبه مشخص می‌گردد. هبه از نوع تملیک است و از آنجا که چیزی به دیگری داده می‌شود فلذا ورود آن به اموال هبه شونده محتاج رضایت او است از این رو است که هبه از جمله عقود به شمار می‌آید. لیکن در اسقاط و ابراء مبرء از حق خود چشم پوشی می‌کند بدون اینکه مالی را به دیگری تملیک کند (برجی و فاضلی، ۱۴۰۳، ص ۱۲). نکته قابل توجه و کاربردی اشتراک معنایی نزدیک بین نهادهای حقوقی ابراء و هبه است که در عمل گاهی منجر به کاربرد مصطلح لفظ "هبه" برای تحقق عمل "ابراء" می‌گردد. رویه عرفی و قضایی در چنین مواردی، الفاظ به کار رفته را نه بر معنای اصلی خود، بلکه بر قصد باطنی (یعنی ابراء) حمل می‌کند و دلالت این الفاظ را بر اراده اسقاط دین، کامل و بلاشکال می‌پندارد، بنابراین ابراء به لفظ هبه نیز پذیرفته است (باقری، ۱۳۷۹، ص ۴۴). در ما نحن فیه چنانچه محکوم له طی اعلام مراتب خود به واحد اجرا کلیه ی حق و حقوق خود را به محکوم علیه ببخشد و از قراین و امارات مشخص باشد که منظور وی ابراء دین و به عبارت دیگر اسقاط حقوق دینی خود است، ماهیت اقدام وی را باید ابراء تلقی نمود و احکام مربوط به ابراء را نیز جاری دانست. اثر اصلی ابراء سقوط طلب و برائت مدیون است. درواقع ابراء سقوط طلب پرداخت شده می‌باشد؛ همانند وفای به عهد، طلب را از بین می‌برد، ولی نباید آن را نوعی پرداخت یا نظایر آن در نظر گرفت. پس، اگر طلبکار مبادرت به ابراء یکی از مسئولان پرداخت دین کند، او نمی‌تواند بعنوان پرداخت کننده به مدیون اصلی یا سایر مسئولان رجوع نماید. همچنین سقوط طلب موجب انحلال وثائق آن می‌شود و اگر مدیون ابراء گردد، تضمین یا تضامین طلب نیز از بین می‌رود (کاتوزیان، ۱۳۹۳، صص ۳۹۶ و ۳۹۷). فلذا چنانچه شخص ثالث مالی جهت اجرای حکم به واحد اجرا معرفی نموده باشد و یا مالی از محکوم علیه در راستای اجرای حکم بازداشت گردد، با ابراء ذمه وی از پرداخت محکوم به توسط محکوم له، موجبی جهت ادامه بازداشت این اموال فراهم نبوده و می‌بایستی از آن‌ها رفع توقیف گردد. همچنین است در خصوص اعمال ضمانت اجرای کیفری مقرر در ماده ۳ قانون نحوه اجرای محکومیت‌های مالی که با «ابراء ذمه محکوم علیه» دیگر موجبی جهت ادامه حبس وی نبوده و می‌بایستی فوراً آزاد گردد. فلذا بدین سبب اثر ابراء نسبت به ضمانت اجراهای حقوقی و کیفری مقرر در قوانین مربوطه نیز مشخص می‌گردد که با انشاء آن توسط محکوم له اساساً نه تنها دین (محکوم به) ساقط می‌گردد بلکه این ضمانت اجراها نیز منقضی می‌گردد. حال سوال مهمی که به

ذهن خطور می‌نماید آن است که چنانچه محکوم علیهم در اجرائیه متعدد باشند آیا ابراء ذمه یکی از ایشان توسط محکوم له موجبات ابراء و سقوط دین سایرین نیز می‌باشد یا خیر؟ به نظر می‌رسد در این فرض بایستی میان مسئولیت نسبی محکوم علیهم مندرج در اجرائیه با مسئولیت تضامنی ایشان نسبت به پرداخت محکوم به قائل به تفاوت گردید. در مسئولیت نسبی هر یک از ایشان نسبت به قسمت مشخصی از محکوم به (حق دینی) مندرج در اجرائیه، ابراء ذمه هر یک توسط محکوم له تنها همان شخص را بری ذمه می‌نماید و به انتقای اجرا صرفاً نسبت به شخص وی و سهم وی مندرج در اجرائیه می‌انجامد و عملیات اجرا قاعدتاً نسبت به سایرین به میزان سهم ایشان ادامه خواهد یافت.

لیکن در مسئولیت تضامنی وضعیت متفاوت می‌باشد و به نظر می‌رسد ابراء ذمه یکی از محکوم علیهم منجر به برائت ذمه سایرین و در نتیجه خاتمه عملیات اجرا به صورت کلی می‌گردد. از مفاد ماده ۳۲۱ قانون مدنی^۱ به عنوان یک قاعده این امر استنباط می‌گردد که هر گاه دائن یکی از افرادی را که در زمینه پرداخت طلب مسئولیت تضامنی دارند ابراء نماید، سایر مسئولان نیز بری الذمه می‌گردند. زیرا حکم مقنن ناظر به موردی است که مالک (طلبکار) ذمه یکی از غاصبان (مسئولان متضامن) را نسبت به مثل یا قیمت مال مغضوب تلف شده ابراء می‌کند و در پی این عمل حق رجوع وی به سایر غاصبان ساقط می‌گردد. این قاعده از طبیعت تضامن نشأت گرفته و هیچ ارتباطی به سبب غصب ندارد. زیرا فرض این است که هر یک از مسئولان، در عین حال که خود مدیون یا مسئول است، ضامن دیگر مسئولان نیز محسوب می‌شود. لذا در موردی که طلبکار یکی از آنان را ابراء کند، سایرین نیز به عنوان ضامن وی تلقی شده و برائت مدیون موجب سقوط ذمه ضامنان او می‌شود. علاوه بر این، در مسئولیت تضامنی، فرض بر این است که یک تعهد به ذمه چند نفر قرار می‌گیرد. بنابراین اگر آن تعهد مشترک ساقط شود، دین از عهده همگان رفع می‌گردد. البته سقوط دین ضامنان مشروط بر این است که مقصود دائن، ابراء یکی از آنان از اصل دین باشد. هم چنین طلبکار می‌تواند ابراء را مقید به سهم یکی از مسئولان نموده و حق خود را نسبت به دیگران محفوظ نگه دارد. چنانکه ماده ۳۲۲ قانون مدنی در این خصوص صراحت دارد. به هر روی از محتوای ماده ۳۲۱ قانون مدنی مستفاد می‌شود که اگر در شناخت و تفحص قصد واقعی به یقین نزدیک نشویم، در ابراء یکی از بدهکاران متضامن، اصل بر سقوط کلی طلب می‌باشد، مگر آنکه شخصی بودن ابراء به صورت یقینی اثبات گردد. (کاتوزیان، ۱۳۹۳، صص ۳۹۸-۴۰۰).

گفته شد ابراء ویژه اسقاط حق دینی است. حال اگر محکوم به از حقوق عینی باشد مانند محکومیت محکوم علیه به تحویل یک تخته فرش دستباف مشخص و معین که موضوع قرارداد بیع بوده و محکوم

^۱ ماده ۳۲۱ قانون مدنی: «هر گاه مالک ذمه یکی از غاصبین را نسبت به مثل یا قیمت مال مغضوب ابراء کند، حق رجوع به غاصبین دیگر نخواهد داشت؛ ولی، اگر حق خود را به یکی از آنان به نحوی از انحاء انتقال دهد، آن کس قائم مقام مالک می‌شود و دارای همان حقی خواهد بود که مالک دارا بوده است.»

علیه به عنوان فروشنده از تحویل مبیع خودداری ورزیده است؛ آیا اسقاط آن توسط محکوم له در واحد اجرای احکام مدنی امکان پذیر است؟ اسقاط حق عینی را در اصطلاح «اعراض» می‌نامند. در فقه در خصوص اینکه به واسطه اعراض مالک زوال مالکیت حادث می‌گردد یا خیر اختلاف نظر وجود دارد برخی خروج مال از حیطه سلطنت و مالکیت مالک به صرف اعراض را ممکن ندانسته چرا که مالکیت از احکام وضعی محسوب می‌شود و همان گونه که برای ورود چیزی به حیطه مالکیت و به وجود آمدن آن، سبب شرعی و قانونی ضروری است، برای خروج از مالکیت و سلب این رابطه نیز وجود ناقل شرعی و قانونی لازم می‌نماید (محقق داماد، ۱۳۶۹، ص ۱۹) و با اعراض خروج مال از ملک و سلب رابطه مالکیت اثبات نمی‌گردد. عده ای دیگر نیز بر مبنای قاعده «الناس مسلطون علی اموالهم» یا همان قاعده تسلط، سیره ی عقلا که اگر مالک از مالش اعراض کرد دیگر آن شخص را مالک و آن مال را ملک وی نمی‌دانند و برخی روایات وارده قائل به زوال ملکیت از طریق اعراض می‌باشند (توکلی کیا و بهرامی احمدی، ۱۳۹۶، صص ۴۱-۴۳).

در قانون مدنی ایران اعراض به صورت صریح تعریف نشده و احکام خاصی نیز برای آن پیش‌بینی نگردیده است. تنها از مفاد ماده ۱۷۸ قانون مدنی^۱ که به صورت تمثیلی و بدون ارائه تعریف جامع یا قاعده کلی بیان شده، می‌توان اجمالاً دریافت که اعراض می‌تواند سبب قطع رابطه مالکیت بین شخص و مال شود (فک ملک) بنابراین می‌توان اعراض را عمل حقوقی دانست که با یک اراده انجام می‌شود، ایقاعی که حق مالکیت را ساقط می‌کند. درواقع اعراض یکی از مظاهر سلطه و اختیاری است که مالک نسبت به اموال خود دارا می‌باشد و می‌تواند تا جایی که به حقوق دیگران لطمه‌ای وارد نمی‌سازد، آن را اعمال کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳، صص ۸۶ و ۸۷).

لذا اعراض ایقاعی است که موجب زوال مالکیت مالک نسبت به مال گردیده، باعث می‌شود مال مورد اعراض به قلمرو اموال عمومی (به مفهوم عام) بازگشته و در صورت دارا بودن ارزش، افراد جامعه در چارچوب قوانین، امکان تملک مجدد آن را از طریق حیازت یا احیا به دست آورند (پیلوار، ۱۳۹۶، ص ۸۶). بنابراین در اثر اعراض تنها زوال مالکیت و اباحه تصرف در مال ایجاد می‌گردد و نه اعمال تسلط و انتقال آن به مالک دیگر، درواقع اعراض سبب انتقال مالکیت نمی‌باشد و شخص اعراض کننده به هیچ وجه توجهی به شخصی که آن را بر می‌دارد و تملک می‌کند ندارد بلکه صرفاً با خارج کردن شی از حیطه مالکیت خویش، خود را از تسلط به آن من عزل می‌سازد (محقق داماد، ۱۳۶۹، ص ۱۵).

اعراض توسط محکوم له در واحد اجرای احکام مدنی نیز ممکن است و باعث اسقاط حق عینی وی نسبت به محکوم به؛ در جایی که محکوم له عین معین باشد؛ می‌شود. در نتیجه اعراض محکوم له نسبت به محکوم به عینی باعث انتفای اجرای حکم مدنی می‌گردد. زوال مالکیت محکوم له نسبت به محکوم

^۱ ماده ۱۷۸ قانون مدنی: «مالی که در دریا غرق شده و مالک از آن اعراض کرده است مال کسی است که آن را بیرون بیاورد.»

به سبب انتقای تکلیف محکوم علیه در تحویل و استرداد محکوم به می‌باشد. درواقع ابراء به‌طور مستقیم موجب سقوط تعهد می‌گردد در حالی که اعراض، به صورت غیر مستقیم این اثر را ایجاد می‌کند، هر چند در قانون مدنی از اسباب سقوط تعهدات برشمرده نگردیده است. اعراض مالک، از مالی که موضوع تعهد شخص دیگری است حق وی را نسبت به آن مال زایل نموده و این امر سقوط تعهد شخص دیگر را به تسلیم آن مال به متعهدله در پی دارد (توکلی کیا و بهرامی احمدی، ۱۳۹۶، ص ۳۵). هر چند سقوط تعهد از آثار قهری و مستقیم اعراض محسوب شده که نباید آن را به انشاء ابراء کننده نسبت داد حتی اگر انگیزه اقدام او باشد (کاتوزیان، ۱۳۹۳، ص ۳۶۲).

گفته شد که به واسطه اعراض، مال از مالکیت محکوم له خارج می‌شود لیکن به مالکیت محکوم علیه نیز در نمی‌آید و مالکیت منتقل نمی‌شود برخلاف «مالکیت ما فی الذمه» که از اسباب دیگر سقوط تعهدات است لیکن در آن مال مورد طلب دائن به مدیون منتقل می‌گردد. سوال آن است که تکلیف واحد اجرا و محکوم علیه در فرض اعراض محکوم له از مال چه می‌باشد؟ به نظر می‌رسد با توجه به قسمت اخیر ماده ۲۴ قانون اجرای احکام مدنی لاقلاً از حیث شکلی واحد اجرای احکام مدنی مکلف به تعطیل و در نهایت مختومه نمودن پرونده اجرایی باشد و مال نیز در ید محکوم علیه یا شخص ثالثی که مال را در تصرف دارد باقی می‌ماند و واحد اجرا دیگر تکلیفی به ادامه عملیات اجرایی نداشته و بایستی هر گونه بازداشت و توقیف نسبت به مال مورد اعراض را مرتفع نماید. محکوم علیه یا شخص ثالث متصرف مال نیز می‌توانند طبق قواعد عمومی نسبت به حیازت و تملک مال اقدام نمایند.

حال در صورت اعراض توسط محکوم له و اعلام صریح مطالب به واحد اجرا، چنانچه محکوم علیه هم چنان اصرار به تحویل عین معین داشته باشد، تکلیف واحد اجرا به چه نحو است؟ برای این سوال دو استدلال می‌توان ارائه نمود. استدلال نخست آن است که هر چند به محکوم علیه مالکیتی انتقال نیافته و وی نیز حاضر به حیازت و تملک آن نمی‌گردد لیکن واحد اجرا تکلیفی در تحویل مال ندارد و مقررات قانون اجرای احکام مدنی نیز مسئولیتی بر عهده دادورز (مأمور اجرا) در این خصوص قرار نداده است. استدلال دوم آن است که در این حالت در واقع مال بعنوان اموال بلاصاحب تلقی گردیده که می‌بایستی توسط حاکم نسبت به آن تعیین تکلیف و بعنوان اموال عمومی از آن حفاظت نمود. فرضاً طی شرحی توسط واحد اجرای احکام مدنی به سازمان اموال و امور تملیکی انتقال گردد. قائل شدن به نظر دوم با توجه به فقد نص قانونی مشخص و رویه قضایی معین دشوار به نظر می‌رسد.

پرسش دیگر آن است که آیا سکوت محکوم له و عدم مراجعه و پیگیری امورات اجرا حتی در فرض ابلاغ واحد اجرا جهت پیگیری می‌تواند دلالت ضمنی بر اعراض وی از محکوم به داشته باشد؟ پاسخ بی شک منفی خواهد بود. بعنوان قاعده کلی می‌بایست اظهار نمود در صورت ایجاد تردید در رابطه با اینکه آیا واقعاً مالک از ملک خود اعراض نموده است یا خیر، اصل بر مالکیت مالک پیشین است، مگر اینکه مدعی اعراض خلاف آن را به اثبات رساند، چرا که بر پایه اصل استصحاب، مالکیت مالک اصلی در

صورت تردید در وقوع اعراض یا عدم وقوع آن، موجود فرض می‌گردد (پیلوار، ۱۳۹۶، ص ۹۸). مضافاً مطابق اصل مقرر در ماده ۲۴ قانون اجرای احکام مدنی مبنی بر استمرار اجرا و قید مندرج در قسمت اخیر آن مبنی بر «یا رضایت کتبی او (محکوم له) در تعطیل یا ...» اعراض مستلزم اعلام صریح و کتبی می‌باشد و سکوت یا عدم مراجعه و پیگیری از سوی محکوم له حتی با وصف گذشت مدت زمان مدید دلالتی بر آن نخواهد داشت.

در خصوص پرداخت حق اجرا در فرض ابراء یا اعراض محکوم له؛ باید گفت اسقاط حق دینی و یا عینی توسط محکوم علیه به معنای سازش یا ایجاد ترتیب برای اجرای حکم تلقی نمی‌شود، مضافاً آنکه اسقاط به منزله ی ایفای تعهد و یا در حکم آن نیز نمی‌باشد فلذا تحقق آن تنها سبب انتفای اجرا از حیث ایفای دین و تعهد می‌گردد و حق اجرا در صورت استقرار بر ذمه ی محکوم علیه باقی می‌ماند و به هیچ روی پس از انقضای مهلت ده روزه از تاریخ ابلاغ اجرائیه مندرج در ماده ۱۶۰^۱ موجب تنصیف حق اجرا و یا معافیت از پرداخت آن نمی‌گردد.

۲. وفای به عهد

اجرای اختیاری حکم را می‌توان از مصادیق «وفای به عهد» محسوب نمود. وفای به عهد در قانون مدنی ایران از اسباب سقوط تعهدات برشمرده شده است. در اصطلاح حقوقی ساده ترین راه برای سقوط تعهد اجرای آن توسط مدیون است که به زوال آن نیز می‌انجامد.

در خصوص اینکه آیا وفای به عهد از اسباب واقعی سقوط تعهدات است یا خیر دو نظر قابل تحلیل است: نظر اول آن را سبب سقوط تعهد به شمار می‌آورد، زیرا که نقطه پایانی بر الزام متعهد می‌باشد. به این طریق که نتیجه ای که طرفین از عقد و تعهد انتظار داشته اند حاصل و تعهد ساقط می‌شود. در کتب فقهی نیز فقها از وفای به عهد در باب بیع صرف و کتاب الدین بحث نموده و تأدیه دین را موجب سقوط تعهد و برائت ذمه مدیون قلمداد کرده‌اند. مطابق نظر دوم وفای به عهد از مصادیق اسباب سقوط تعهد محسوب نمی‌شود، چرا که در وفای به عهد تعهد اجرا می‌گردد و به مرحله کمال می‌رسد، در حالی که سقوط تعهد به معنای دقیق کلمه زمانی محقق می‌شود که تعهد پیش از اجرا و مرحله کمال زایل گردد. ثانیاً اسباب سقوط تعهد عواملی هستند که به‌طور مستقیم و بی‌واسطه موجب زوال آن می‌گردند در حالی که وفای به عهد، به صورت غیر مستقیم موجب سقوط تعهد و اسقاط خود به خودی التزام می‌گردد (برجی و قاسمی حامد، ۱۳۹۹، صص ۶۶ و ۶۷).

^۱ ماده ۱۶۰ قانون اجرای احکام مدنی: «پرداخت حق اجرا پس از انقضای ده روز از تاریخ ابلاغ اجرائیه بر عهده محکوم علیه است ولی در صورتیکه طرفین سازش کنند یا بین خود ترتیبی برای اجرای حکم بدهند، نصف حق اجرا دریافت خواهد شد. و در صورتیکه محکوم به بیست هزار ریال یا کمتر باشد حق اجرا تعلق نخواهد گرفت.»

وفای به عهد یا اجرای ارادی حکم توسط محکوم علیه فواید متعددی دارد که آثار این منافع نه تنها شامل محکوم له می‌گردد بلکه محکوم علیه و واحد اجرای احکام مدنی نیز از آن بهره‌مند می‌گردند. اجرای قهری و ساز و کارهای آن معمولاً فرآیندی پیچیده، طولانی و زمان بر خواهد داشت که می‌تواند علاوه بر صرف وقت و مراجعه مکرر به واحد اجرای احکام مدنی توسط محکوم له منجر به تحمیل هزینه‌های متعددی که بعضاً جبران ناپذیر نیز خواهد ماند برای وی باشد. از این روست که محکوم لهم حتی بعد از صدور حکم امید دارند که با اصدار آن محکوم علیه نیز از در مصالحه درآید یا لاقلاً حکم را خود داوطلبانه اجرا نماید و یا ترتیبی جهت اجرای آن با وی بگذارد.

اجرای اختیاری حکم برای محکوم علیه نیز خالی از فایده نیست. اجرای اجباری ضمانت اجرایی را دربر می‌گیرد با صدور اجرائیه و گذشت مهلت‌های قانونی اقدامات قهری علیه اموال و تحت شرایطی آزادی محکوم علیه شروع می‌گردد که قطعاً آثار این اقدامات حسب مورد می‌تواند متوجه دارایی‌ها، آزادی، اعتبار و حیثیت محکوم علیه و حتی خانواده وی گردد. بازداشت محکوم علیه‌هم مطابق با ماده سه قانون نحوه اجرای محکومیت‌های مالی اصولاً تبعات منفی کثیری از لحاظ فردی و اجتماعی دربر خواهد داشت. همچنین اجرای اختیاری حکم یا گذاشتن ترتیبی با محکوم له جهت اجرای آن توسط محکوم علیه باعث می‌گردد هزینه اجرای حکم (یا همان نیم عشر اجرا) منتفی گردیده و یا تخفیف قابل ملاحظه‌ای را شامل گردد که این خود نیز پیامدی است که نمی‌توان از نظر دور داشت.

دادگستری نیز از تبعات اجرای ارادی حکم توسط محکوم علیه بی بهره نمی‌باشد. اگر اجرای حکم قبل از تقاضای صدور اجرائیه به عمل آید تشکیل پرونده اجرائی منتفی می‌گردد و به طبع آن از صرف وقت از نیروی انسانی دادگستری، هزینه از بودجه عمومی آن و رفت و آمدهای متعدد طرفین پرهیز می‌گردد. همچنین در صورت اجرای ارادی حکم بعد از تقاضای صدور اجرائیه و تشکیل پرونده اجرائی علی‌الخصوص در مهلت‌های قانونی علاوه بر فرآیند مذکور از تطویل فرآیند دادرسی و اجرای حکم به مراتب کاسته می‌گردد و منجر می‌گردد تا پرونده اجرائی بدون پیچیدگی و طولانی شدن فرآیند آن در جهت احقاق حق محکوم له به نتیجه رسیده و مختومه گردد. طبیعی است که این موضوع علاوه بر تاثیر جهت تقویت و کارآمدی هرچه بهتر واحدهای اجرای احکام مدنی دادگستری‌ها، رضایت مراجعین و اربابان رجوع را نیز بهتر تأمین می‌نماید و می‌تواند از بروز اختلافات و حتی طرح دعاوی بیشتر طرفین علیه یکدیگر جلوگیری نماید.

در خصوص ماهیت وفای به عهد میان حقوقدانان اختلاف نظر مشاهده می‌گردد. یک نظر آن است که وفای به عهد، یک واقعه حقوقی است و قصد انشاء در وفای به عهد شرط نمی‌باشد بلکه برای تحقق آن فقط وجود تعهد قبلی و ایفایی که منطبق با موضوع تعهد باشد لازم است. نظر دیگر که قول مشهور در حقوق فرانسه نیز می‌باشد برای آن ماهیتی قراردادی قائل است بدین ترتیب که مدیون باید قصد ایفای دین و داین نیز می‌بایستی آن را قبول کند (صفایی، ۱۳۸۵، صص ۲۳۵ و ۲۳۶). نظر دیگر برای

وفای به عهد ماهیتی ایقاعی؛ به ویژه در جایی که ایفای تعهد، سبب تملیک یا انتقال حقی به متعهد له می‌گردد؛ قائل است که در هر حال اراده متعهد له در تحقق آن تأثیری ندارد. لیکن در صورتیکه ایفای تعهد منجر به تملیک یا انتقال حقی نگردد، صرفاً یک عمل قضایی محسوب شده که تحقق آن مستلزم قصد انشایی متعهد نمی‌باشد (شهیدی، ۱۴۰۲، ج ۵، ص ۲۱). بنابراین وفای به عهد، مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که منحصر به لزوماً اجرای اختیاری و انجام تعهد منطبق با قرارداد نمی‌گردد. وفای به عهد موجب براءة ذمه متعهد و سقوط تعهد می‌گردد و تفاوتی نمی‌کند منشأ ایجاد آن عقد، ایقاع یا چیز دیگری باشد، که در ما نحن فیه حکم لازم الاجرای مراجع قضایی علت آن محسوب می‌شود. همچنین وفای به عهد هم اجرای ارادی و اختیاری تعهد و هم اجرای اجباری و قهری آن را در بر می‌گیرد (باقری، ۱۳۷۷، صص ۶۳ و ۶۴) که در اجرای اختیاری حکم توسط محکوم علیه صرفاً مراد و منظور وفای به عهد به صورت ارادی توسط مدیون می‌باشد فلذا رابطه اجرای ارادی و اختیاری حکم مدنی با وفای به عهد رابطه‌ای از نوع عموم و خصوصی مطلق است چنانچه هر اجرای ارادی ای وفای به عهد محسوب است لیکن همه مصادیق وفای به عهد را نمی‌تواند به عنوان اجرای ارادی و اختیاری محسوب نمود.

حال به طور کلی چنانچه محکوم علیه اقدام به اجرای اختیاری حکم و در واقع وفای به عهد نماید، ضمانت اجراهای حقوقی و کیفری مندرج در قانون اجرای احکام مدنی یا قانون نحوه اجرای محکومیت‌های مالی شامل توقیف اموال و بازداشت محکوم علیه به نحو کامل منتفی و مرتفع می‌گردد. لیکن در خصوص حق اجرا چنانچه اقدام محکوم علیه در مهلت ده روزه از تاریخ ابلاغ اجرائیه مقرر در ماده ۱۶۰ قانون اجرای احکام مدنی صورت پذیرفته باشد، اساساً پرداخت حق اجرا از آنجا که مطابق صدر ماده مذکور مستقر نشده است، موجبی جهت پرداخت آن وجود ندارد. اما اجرای اختیاری پس از مهلت موصوف، نیم عشر را بر ذمه وی مستقر می‌گرداند و از آنجا که نمی‌توان آن را به منزله سازش و یا ترتیبی برای اجرای حکم تلقی نمود، مطابق قسمت دوم ماده موجب تنصیف حق اجرا نمی‌گردد.

مصادیق و جلوه‌های قانونی اجرای اختیاری حکم توسط محکوم علیه در قوانین مربوطه کم نمی‌باشد. یکی از جلوه‌های بارز آن را می‌توان در ماده ۵۸ از قانون اجرای احکام مدنی یافت. مطابق نص این ماده: «در صورتیکه محکوم علیه، محکوم به و خسارات قانونی را تأدیه نماید قسمت اجرا از مال توقیف شده رفع توقیف خواهد کرد.» درواقع باید گفت اثر اعمال اراده محکوم علیه در صورت پرداخت محکوم به و خسارات قانونی، رفع توقیف از مال توقیف شده به وسیله قسمت اجرا است.

سوالی که در این جا مطرح می‌گردد آن است که آیا برای رفع توقیف از مال توقیف شده، نیازی به تقاضای محکوم علیه می‌باشد یا خیر یا قسمت اجرا می‌بایستی با پرداخت محکوم به و خسارات قانونی توسط محکوم علیه خود و حتی بدون تقاضای محکوم علیه نیز مبادرت به رفع توقیف از مال توقیفی نماید؟ در جواب باید گفت به نظر می‌رسد با توجه به قسمت اخیر ماده ۵۸ از قانون اجرای احکام مدنی قسمت اجرا در چنین فرضی مکلف به رفع توقیف از مال توقیف شده باشد چرا که اولاً ماده ۵۸ در تکلیف

واحد اجرا صراحت دارد ثانیاً بعد از پرداخت محکوم به و خسارات قانونی دیگر دلیلی برای توقیف اموال محکوم علیه یا شخص ثالث باقی نمی‌ماند. ثالثاً اساساً خواست ضمنی پرداخت کننده محکوم به و خسارات قانونی نیز بر این مبنا می‌باشد که از اموال توقیف شده رفع توقیف به عمل آید و امر اجرا خاتمه یابد. پس می‌توان گفت در این مورد نیازی به درخواست کتبی وجود ندارد.

دیگر جلوه اعمال این اراده را می‌توان در ماده ۵۹ جستجو کرد. نص این ماده قانونی به محکوم علیه این اختیار را می‌دهد که تحت شرایطی مال توقیف شده را به فروش رسانده و از حاصل آن به تأدیه محکوم به و هزینه‌های اجرایی اقدام نماید. می‌توان این شرایط را بدین شرح دانست: «۱. فروش توسط شخص محکوم علیه (و با اراده وی) و تحت نظارت دادورز باشد. ۲. حاصل فروش جهت پرداخت محکوم به و هزینه‌های اجرایی کفایت لازم داشته باشد. ۳. در صورتی که مال تنها در مقابل بخشی از محکوم به توقیف شده است، حاصل فروش نباید از مبلغی که در قبال توقیف آن به عمل آمده کم تر باشد.» این ترتیب و شیوه فروش در خصوص مال بازداشت شده توسط محکوم علیه نوعی شیوه ی متعارف به حساب می‌آید که فاقد تشریفات مزایده می‌باشد. هرچند ترتیب فروش متعارف مال با وجود بازداشت آن از سوی محکوم علیه در قانون پیش بینی نشده است اما می‌توان پذیرفت که چنانچه برای مال بازداشت شده به شیوه یاد شده خریدار پیدا شود با اعلام کتبی محکوم علیه و خریدار به اجرا و با هماهنگی و دخالت دادورز قراردادی میان ایشان تنظیم و نسخه ای از آن در پرونده اجرایی نگهداری می‌شود و ثمن از سوی خریدار در صندوق دادگستری سپرده و دستور آزاد شدن مال صادر می‌شود و چنانچه نیاز به تنظیم سند رسمی به نام خریدار باشد، سند رسمی تنظیم و مال به خریدار داده می‌شود. روشن است که محکوم له هیچ نقشی در امور یاد شده ندارد. با اعلام محکوم علیه مبنی بر قصد وی به فروش مال از طریق متعارف قاعدتاً عملیات اجرایی مربوط به مزایده آن مال متوقف نمی‌شود. زیرا موارد توقیف و تأخیر عملیات اجرایی استثنا بوده و باید منصوص شده باشد که در این باره نصی وجود ندارد، اگرچه در عمل تا روشن شدن نتیجه اقدامات مربوط به فروش متعارف که نباید بیش از حد به درازا کشد به دلالت ماده ۵۹ قانون اجرای احکام مدنی مزایده مال به تأخیر می‌افتد (شمس، ۱۳۹۷، ج ۲، ص ۵۱۰).

مصادیق دیگر اعمال اراده محکوم علیه در پایان بخشی به اجرا را می‌توان در ماده ۱۰۲ یافت: مطابق اصل توقیف مال غیر منقول موجب توقیف منافع آن نمی‌گردد (ماده ۱۰۳ از قانون اجرای احکام مدنی) لیکن تحت شرایطی با خواست و اراده محکوم علیه امکان اداء محکوم به و هزینه‌های اجرایی از منافع اموال نیز وجود دارد: ۱. مطابق نص صریح ماده ۱۰۲، مال بایستی از اموال غیر منقول باشد بنابراین اداء دین از منافع اموال منقول را شامل نمی‌گردد. ۲. عواید یک ساله مال غیر منقول به تشخیص دادگاه برای ادای محکوم به و هزینه اجرایی کفایت نماید. منظور از دادگاه دادگاهی است که امر اجرا تحت نظارت آن به پیش می‌رود. ۳. محکوم علیه راضی شود که از عواید ملک مزبور، محکوم به پرداخت گردد. مطابق این بند درخواست و یا رضایت محکوم علیه به وصول محکوم به و هزینه‌های اجرایی از عواید

ملک ضرورت دارد. اثر اجتماع شرایط سه گانه مذکور آن است که عین ملک تحت بازداشت واقع نمی‌شود و تنها عواید توقیف و محکوم به از آن وصول می‌گردد. مضافاً اجرا موظف است مراتب را به اداره ثبت اسناد و املاک محل وقوع ملک اعلام نماید (قسمت اخیر ماده ۱۰۲ قانون اجرای احکام مدنی). ماده اخیر را می‌توان در راستای حمایت از حقوق محکوم علیه ضمن رعایت حقوق محکوم له و جهت جلوگیری از از دست رفتن مال غیر منقول وی و نهایتاً معسر و بی چیز شدن وی تلقی و تفسیر نمود. عواید و منافع هر مال تابع تشخیص عرف می‌باشد؛ به عنوان مثال منافع ملک مسکونی را می‌توان از طریق اجاره دادن و اجاره بهای آن تلقی نمود. لیکن در خصوص برخی اموال غیر منقول ممکن است مورد اختلاف واقع گردد؛ به عنوان مثال در خصوص املاک کشاورزی عواید هم می‌تواند محصولات آن و هم اجاره بهای آن در فرض اجاره دادن ملک کشاورزی تلقی گردد. در این موارد نیز هر چند به نظر می‌رسد کلمه عواید مطروحه در نص ماده ۱۰۲ بیشتر دلالت بر محصولات و آنچه از زراعت حاصل می‌گردد می‌باشد لیکن مطابق اصل حاکمیت اراده طرفین بر اجرای حکم مدنی، این موضوع نیز تابع اراده محکوم علیه است و به عبارت دیگر محکوم علیه مخیر است بین این که ملک کشاورزی را اجاره دهد و اجاره بهای یک ساله ملک را بر این امر اختصاص دهد و یا حاصل فروش محصولات حاصله از ملک کشاورزی را در عرض یک سال به تأدیه دین خود اختصاص دهد. عبارت مندرج در ماده «محکوم علیه حاضر شود که از عواید آن ملک، محکوم به داده شود» نیز پذیرش این نظر را تأیید و تقویت می‌نماید. در رویه قضایی اجرای ماده مذکور مهجور افتاده و شایسته می‌نماید واحدهای اجرای احکام و قضات و وکلای محترم در راستای بسط و تشویق به اعمال این ماده؛ که قطعاً گره گشای بسیاری از پرونده‌های اجرایی می‌باشد؛ اقدام نمایند.

۳. اقاله

قانون مدنی به تعریف و ماهیت اقاله نپرداخته است و در ماده ۲۸۳ اعلام نموده است: «بعد از معامله طرفین می‌توانند به تراضی آن را اقاله و تفاسخ کنند.» شاید علت آن را بتوان در اختلاف دیدگاه‌های فقهی نسبت به ماهیت اقاله یافت. فقهای مالکی بر این باورند که اقاله خود بیع جدیدی محسوب می‌شود، و هر آن چه که در بیع شرط است، در اقاله نیز شرط می‌دانند؛ زیرا که مبیع به همان نحوی که از مالکیت بایع خارج گردیده بود، در نتیجه اقاله دوباره به مالکیت وی بازمی‌گردد. در حالیکه فقیهان شافعی و حنبلی اقاله را فسخ دانسته اند چرا که اقاله در لغت به معنای رفع و رفع عقد نیز فسخ آن است. حنفی‌ها نیز اقاله را نسبت به طرفین فسخ و نسبت به اشخاص ثالث بیع جدید می‌دانند (ره پیک و شعبانی کندسری و ساعت چی، ۱۳۹۴، صص ۳۷ و ۳۸).

نظر مشهور فقهای امامیه همانند فقه شافعی و حنبلی بر فسخ بودن اقاله است و اقاله را رفع عقد و انهدام آن و بازگشت هر یک از دو عوض به صاحب اصلی آن می‌دانند و در خصوص فسخ بودن اقاله،

بین متعاقدين و اشخاص ثالث و همچنین بين منقول يا غيرمنقول بودن مبيع و قبض يا عدم قبض آن نیز تفاوتی قائل نیستند (صادقی مقدم و ساعت چی و شعبانی کندسری، ۱۳۹۴، ص ۵).

آن چه مسلم است آن است که اقاله نیازمند تراضی طرفین است و مسلماً یک عمل حقوقی است، زیرا هم ایجاد اقاله و هم آثار آن تابع اراده طرفین می باشد. فلذا نمی توان ماهیت آن را با فسخ که یک عمل حقوقی یک طرفه (ایقاع) است یکی دانست. از طرفی اقاله تنها ویژه بیع نیست و برای رفع و انحلال عقود دیگر نیز کاربرد دارد. از این رو است که حقوقدانان نیز در مقام تعریف و چپستی آن بر آمده اند.

مطابق یک دیدگاه، برای اقاله ماهیت حقوقی خاص و مستقل از عقود شناسایی می گردد که آثار، شرایط و احکام آن به صورت جداگانه در بخش ویژه ای از قانون مدنی تبیین گردیده است. در مواردی که قانون سکوت اختیار کرده، این احکام با استعانت از اصول و قواعد کلی حقوقی قابلیت استنباط دارد. ادله فقهی ناظر بر احکام و شرایط عقود، شامل اقاله نمی شود و قانون گذاران مدنی نیز اقاله را در فصل سقوط تعهدات مورد تصریح قرار داده اند. علاوه بر این، منطقی به نظر نمی رسد یک عمل حقوقی که موضوع آن صرفاً زوال عقد و آثار آن است و منحصرأ برای این هدف تأسیس شده، خود در زمره سایر عقود و به عنوان یک معامله و عقد تلقی گردد. همچنین ذهن در مقام مقایسه و تطبیق اقاله با عقود تمایز عمیقی بین ماهیت آن ها می یابد که امکان احصاء آن در چارچوب انواع متعارف عقود و قراردادها وجود ندارد. به علاوه، اقاله فاقد برخی از خصایص مشترک بین انواع عقود می باشد. مثلاً برخلاف عقود آن را نمی توان فسخ و اقاله کرد (شهیدی، ۱۴۰۲، ج ۵، صص ۱۱۴ و ۱۱۵).

برخی نیز اقاله را به خاطر دارا بودن رکن و جوهره اساسی عقد، یعنی تراضی متعاقدين، در زمره عقود نامعین (قراملمکی و قاسمی، ۱۳۸۹، ص ۱۸۷) و تابع شرایط عمومی قراردادها می دانند و دلیل واقعی این امر که اقاله تابع احکام بیع و معاوضه قرار داده نشده است را به خاطر پیروی از خواسته طرفین آن یعنی قطع رابطه حقوقی گذشته و اعاده ی وضع به صورت پیشین دانسته اند (کاتوزیان، ۱۳۹۱، ج ۱، ص ۱۷). لیکن به نظر می رسد هرچند اقاله ماهیتی قراردادی دارد، اما بایستی آن را در زمره عقود معین به حساب آورد؛ مهم ترین دلایل این امر را می توان در دارا بودن عنوان حقوقی مشخص (تفاسخ یا اقاله)، وجود احکام و شرایط ویژه ی مندرج در قانون (از قبیل حکم مقرر در ماده ی ۲۸۶ قانون مدنی در مورد تلف مورد معامله پیش از وقوع اقاله) و همچنین وجود مقتضای خاص که همان انحلال ارادی عقد پیشین است، جستجو کرد. به بیان دیگر، تحقق توافق طرفین برای برهم زدن عقد قبلی، منحصرأ در چارچوب عقد اقاله امکان پذیر است و نمی توان این هدف را از طریق سایر قراردادها محقق ساخت. بر این اساس، اقاله به عنوان یک عقد معین و دارای استقلال حقوقی شناخته می شود (ره پیک و شعبانی کندسری و ساعت چی، ۱۳۹۴، ص ۴۷). در نقد ماده ۲۶۴ قانون مدنی باید گفت که در عنوان این ماده، محوریت با سقوط تعهد است و در مصادیق مندرج در آن به استثنای اقاله، سقوط تعهد به معنای خاص خود به کار

رفته است؛ در مورد اقاله، وضعیت متفاوت است و سقوط تعهد در معنای خاص خود محقق نمی‌شود، بلکه مقصود زوال و انحلال منشأ ایجاد تعهد است. در حقیقت تمایز آشکاری میان «سقوط تعهد» و «زوال منشأ تعهد» وجود دارد. در نهادهایی نظیر ابراء، تبدیل تعهد، تهاتر یا مالکیت مافی‌الذمه، خود تعهد و التزام به‌طور مستقیم زائل می‌گردد، در حالی که منبع و منشأ التزام (مانند عقد اصلی) کماکان پابرجاست. اما در فرآیند اقاله، این خود عقد است که منحل می‌شود، نه اینکه صرفاً تعهدات ناشی از آن ساقط گردد. به عبارت دیگر، اقاله با زوال خود منشأ تعهد، به تبع آن کلیه تعهدات ناشی از عقد را نیز ساقط می‌نماید. این ویژگی، اقاله را از سایر اسباب سقوط تعهدات متمایز می‌سازد. (قراملکی و قاسمی، ۱۳۸۹، ص ۱۸۰ و ۱۸۱).

اقاله را باید عقدی تبعی دانست، تبعی بودن اقاله در معنای نخست از این حیث است که از لحاظ موضوع تابع عقد مورد اقاله است، بنابراین اقاله عقود معوض، معوض است و به همین جهت است که کاستن و افزودن به مورد معامله اصلی را نیز فقها و حقوقدانان صحیح ندانسته به نحوی که موجبات بر هم خوردن تعادل قراردادی آن را فراهم می‌آورد. در معنای دوم تبعی بودن اقاله به معنای آن است که ابتدا باید عقدی وجود داشته باشد و پس از آن اقاله قابل تحقق است مانند عقد ضمان و حواله که ابتدا باید دینی موجود باشد و سپس عقد ضمان یا حواله منعقد می‌شود فلذا مقتضی اقاله وجود عقدی سابق بر اقاله است. مضافاً اقاله را نمی‌توان منحصرأً تملیکی یا عهدی دانست بلکه در عقود تملیکی اساساً اقاله نیز تملیکی خواهد بود و در عقود عهدی دو حالت متصور است: حالت اول که در آن تعهد ناشی از عقد اجرا نشده و در این مورد اثر اقاله فقط انحلال عقد و به تبع آن سقوط تعهد ناشی از عقد است ولی در حالت دوم که در آن تعهد ناشی از عقد اجرا شده که اقاله آن باعث ایجاد دین به جهت بازگرداندن اجرت المثل می‌شود (صادقی و زالی و ناصر، ۱۳۹۷، ۵-۷).

حال که ماهیت و مختصات اقاله مورد بررسی قرار گرفت باید گفت در صورت حدوث اقاله‌ی معامله‌ای که مبنای صدور حکم دادگاه واقع گردیده و احراز آن توسط واحد اجرای احکام مدنی اساساً مأمور اجرا مکلف به توجه به مفاد آن می‌باشد و نمی‌تواند با نادیده گرفتن آن به ادامه عملیات اجرایی بپردازد. به عنوان مثال چنانچه حکم دادگاه مبنی بر محکومیت خوانده؛ به عنوان فروشنده؛ نسبت به انتقال سند رسمی یک واحد آپارتمان مشخص و معین و یا تحویل آپارتمان موصوف به خواهان، به عنوان خریدار باشد و اجرائیه نیز بر همین مبنا صادر گردد، حال چنانچه در حین عملیات اجرایی معامله فی ما بین محکوم له و محکوم علیه در خصوص بیع آپارتمان اقاله شود و این امر برای واحد اجرا محرز گردد مانند اقاله به موجب سند رسمی و ارائه یک نسخه از سند رسمی به واحد اجرا، در چنین حالتی ادامه عملیات اجرایی ممکن نبوده و واحد اجرا می‌بایستی پرونده اجرایی را مختومه نماید. چرا که دیگر با توجه به حدوث اقاله صورت پذیرفته فی مابین طرفین انتقال سند رسمی مبیع به محکوم له و یا تحویل مبیع به وی امری فاقد وجهت و مبنا تلقی می‌گردد و منجر به دارا شدن بلا جهت وی نیز می‌گردد.

در مورد حق اجرا باید گفت اقاله به نوعی قرار و توافق جدیدی است که به واحد اجرا اعلام می‌گردد و هرچند سازش فی مابین طرفین محسوب نمی‌گردد لیکن به نحوی می‌توان آن را شامل ترتیبی برای اجرای حکم قلمداد کرد که به انتفای اجرا می‌انجامد فلذا چنانچه پس از انقضای مهلت ده روزه مقرر در ماده ۱۶۰ قانون اجرای احکام مدنی روی دهد و به واحد اجرا اعلام گردد، موجب تنصیف مبلغ حق اجرا می‌شود و در صورت اعلام آن در مهلت ده روزه حق اجرا تعلق نمی‌گیرد و اجرای حکم تعطیل و پرونده مختومه می‌شود.

۴. تبدیل تعهد

تبدیل تعهد که از جمله اسباب سقوط تعهدات محسوب می‌شود، عبارت است از تغییر یکی از ارکان تعهد به نحوی که تعهد اولی ساقط و تعهد جدیدی جایگزین آن گردد. این نهاد حقوقی، عملی رضایی (غیرتشریفاتی) و واجد ماهیت قراردادی است (صفایی، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۲۵۵). به موجب تبدیل تعهد، تعهد جدید جانشین تعهد سابق می‌شود؛ از این رو، تبدیل تعهد نوعی قرارداد معوض تلقی می‌گردد که دو عوض اصلی آن عبارتند از سقوط تعهد پیشین و ایجاد تعهد جدید. همانند عوضین در سایر عقود، بین این دو اثر ملازمه وجود دارد؛ به این معنا که زوال تعهد قبلی و پیدایش تعهد جدید به صورت همزمان با یکدیگر محقق می‌شوند.

بنابراین، هر گاه پس از تشکیل این قرارداد آشکار شود که تعهد سابق باطل بوده و وجود حقوقی نداشته است، معلوم می‌گردد که یکی از عوضین یعنی زوال تعهد موجود محقق نشده و در نتیجه تعهد جدید نیز بوجود نیامده است (شهیدی، ۱۴۰۲، ج ۵، ص ۱۴۷).

تأسیس حقوقی تبدیل تعهد میراثی از حقوق رومیان است. در حقوق روم، تعهد یک رابطه حقوقی شخصی بین متعهد و متعهد له بوده و وجود مستقلی جدای از شخصیت متعهد نداشته است؛ به این دلیل، انتقال تعهد مجاز نبوده و هر نوع تغییر در ارکان تعهد، از جمله تغییر متعهد له (انتقال طلب) با متعهد (انتقال دین) را مستلزم از بین رفتن رابطه حقوقی بین متعهد و متعهد له (سقوط تعهد) می‌دانستند (کازمی و زارعی، ۱۳۹۵، ص ۳۰۶). بنابراین هر گاه، نیازی به تغییر یا انتقال تعهد، می‌شد، طرفین تعهد به همراه دیگر اشخاص ذی‌نفع ناگزیر بودند تعهد موجود را ساقط و تعهد مطلوب را جایگزین آن نمایند. در این راستا و برای ایجاد هر دگرگونی در وضع موجود تعهد به دو عمل حقوقی جداگانه نیاز بود: اول سقوط تعهد موجود و دوم ایجاد تعهد جدید به جای آن. در این عمل حقوقی نوین، سقوط و ایجاد تعهد به عنوان دو امر ملازم، همزمان موضوع تراضی قرار گرفته و هر یک سبب تحقق دیگری می‌گردد (کاتوزیان، ۱۳۸۶، ص ۱۹۸).

در نظام حقوقی اسلام، امکان انتقال تعهدات به عنوان اصلی پذیرفته شده تلقی می‌گردد و بر همین اساس عقود چنان ضامن و حواله به وجود آمده‌اند. از این رو، نیاز به ایجاد عمل حقوقی مستقلی تحت

عنوان «تبدیل تعهد» احساس نمی‌شد. با این حال، هرچند تبدیل تعهد به عنوان عقدی مستقل از سوی فقهای امامیه مطرح نشده، اما پذیرش و اجرای آن بر پایه قواعد و اصول فقه امامی امکان‌پذیر بوده و با هیچ اصل یا قاعده‌ای در تعارض نیست به نحوی که این نهاد می‌تواند در کنار سایر عقود مورد استفاده قرار گیرد. طرفین می‌توانند تراضی خود را جهت تبدیل موضوع یا سبب تعهد، یا تغییر متعهد یا متعهدله، در قالب‌هایی چون عقد صلح، شرط ضمن عقد یا شرط ابتدایی قرار داده و بدین وسیله تبدیل تعهد رومی را ایجاد نمایند (حاجی عزیزی و زنگنه و مومنی، ۱۳۹۰، صص ۴۷ و ۴۸).

تغییر هر یک از ارکان چهارگانه تعهد شامل موضوع، منشأ یا سبب، متعهد و متعهد له می‌تواند منجر به تبدیل تعهد گردد.^۱ در حقیقت، تبدیل تعهد در حکم ایفای تعهد ناشی از عقد است و در آن سقوط تعهد سابق با سقوط تعهدی که منشأ آن تعهد است ملازمه ندارد آن چه در تبدیل تعهد که یک قرارداد است مورد مبادله می‌باشد نفس تعهد است، نه عقدی که منشأ پیدایش آن بوده است تا نتیجه گرفته شود که عقد مولد تعهد نیز جای خود را به عقد دیگری داده و خود عقد اول، همراه با حق فسخ و شرایط مندرج در آن ساقط گردیده است (شهیدی، ۱۴۰۲، صص ۱۶۱ و ۱۶۲).

تبدیل تعهد با انتقال ارادی عقد متمایز است. انتقال ارادی عقد، آن را ساقط نمی‌کند و تأثیری در حیات آن ندارد. اعتبار قرارداد حفظ می‌گردد و صرفاً طرف رابطه حقوقی تغییر می‌یابد، به عنوان مثال اگر قرارداد اجاره به مستأجر جدید انتقال یابد، اجاره پیشین به عنوان رابطه حقوقی میان مالک و مستأجر جدید تداوم می‌یابد و نمی‌توان ادعا نمود که با انتقال اجاره، اجاره قبلی ساقط شده و به تراضی، اجاره جدیدی میان مستأجر دوم و مالک برقرار گردیده است. در حالی که ویژگی ممتاز تبدیل تعهد، سقوط تعهد سابق و همزمان، ایجاد تعهدی جدید است. از این رو، انتقال قرارداد صرفاً سبب تغییر اطراف رابطه حقوقی می‌شود، لیکن تبدیل تعهد دو نتیجه به دنبال دارد: نخست، تغییر طرف رابطه حقوقی به اعتبار تبدیل متعهد یا متعهدله و دوم، سقوط تعهد پیشین که این اثر دوم در انتقال قرارداد مشاهده نمی‌شود (شعاریان، ۱۳۸۸، ص ۲۲۴).

نکته مهم دیگر آن است که در تبدیل تعهد بایستی مقصود واقعی طرفین آن مورد توجه قرار گیرد. فلذا صدور اسناد تجاری مانند چک که وسیله پرداخت دین است تبدیل تعهد محسوب نمی‌گردد، مانند دادن چک برای پرداخت اجاره بها و پذیرش موجر دلیل بر تبدیل تعهد دین مستأجر نیست (کاتوزیان، ۱۳۸۹، ص ۲۴۸) که البته در نظریه شماره ۷/۶۷۹۱ مورخه ۱۳۷۸/۱۱/۲ اداره کل حقوقی قوه قضائیه نیز بدین ترتیب منعکس گردیده است: «صدور چک از سوی مشتری طبق بند ۴ ماده ۳۶۲ قانون مدنی از

^۱ ماده ۲۹۲ قانون مدنی: «تبدیل تعهد در موارد ذیل حاصل می‌شود: ۱. وقتی که متعهد و متعهد له به تبدیل تعهد اصلی به تعهد جدیدی که قائم مقام آن می‌شود به سببی از اسباب تراضی نمایند؛ در این صورت، متعهد نسبت به تعهد اصلی بری می‌شود. ۲. وقتی که شخص ثالثی با رضایت متعهد له قبول کند که دین متعهد را اداء نماید. ۳. وقتی که متعهد له ما فی الذمه متعهد را به کس دیگر منتقل نماید.»

آثار عقد بیع به اعتبار مالکیت ثمن برای بایع است و با بند ۳ ماده ۲۹۲ قانون مدنی که راجع است به تبدیل تعهد ارتباطی ندارد. صدور چک از این حیث انطباق با ماده ۳۱۰ قانون تجارت دارد که مشتری وجه مندرج در چک را که نزد محال علیه دارد به بایع واگذار می‌کند و طبعاً مقررات قانون تجارت و صدور چک بلامحل حسب مورد در این باره قابل اعمال است (مجموعه تنقیح شده قوانین و مقررات حقوقی، ۱۳۹۶، ج ۱، ص ۶۴).

تبدیل تعهد به هر اعتبار که رخ دهد، ماهیتی قراردادی و ارادی دارد. از این رو حدوث آن در مرحله اجرای احکام مدنی منجر به تحول و تغییر اساسی در مبانی محکومیت صادره و اجرائیه مربوطه می‌گردد و از آنجا که در حکم ایفای تعهد ناشی از عقدی؛ که مبنای حکم دادگاه و محکومیت محکوم علیه می‌باشد؛ نیز است، واحد اجرا در صورت احراز، نمی‌تواند نسبت به آن بی تفاوت عمل نموده و به ادامه فرآیند اجرای حکم اقدام نماید. بلکه بایستی اجرای حکم به نفع محکوم له منتفی گردد و آثار مربوطه مانند اعمال ضمانت اجراهای حقوقی و کیفری به تبع آن منتفی شود و چنانچه شروع نیز شده باشد نسبت به رفع اثر از آن‌ها اقدام لازم صورت پذیرد، فلذا دیگر موجبی جهت بازداشت اموال محکوم علیه و یا اعمال ماده ۳ قانون نحوه اجرای محکومیت‌های مالی باقی نمی‌ماند. مضافاً تبدیل تعهد تکلیفی برای واحد اجرا جهت صدور اجرائیه بر اساس تعهد جدید ایجاد نمی‌نماید بلکه تعهد جدید در صورت استنکاف متعهد بایستی مجدداً به موجب دادخواست دیگری در دادگاه صالح مورد مطالبه واقع گردد. چرا که از نظر شکلی اجرائیه تابع حکم محکومیت صادره می‌باشد و انعکاسی از مفاد آن است. از نظر ماهوی نیز تعهد سابق به موجب تبدیل تعهد، ساقط و تبدیل به تعهد جدیدی می‌گردد به نحوی که حتی تضمینات تعهد سابق به تعهد لاحق تعلق نمی‌گیرد^۱. بنابراین واحد اجرا به هیچ وجه تکلیفی جهت به اجرا گذاشتن مفاد تعهد جدیدی که به موجب تبدیل تعهد ایجاد گردیده نخواهد داشت و تبدیل تعهد تنها به انتقای اجرا می‌انجامد.

در مورد حق اجرا باید گفت تبدیل تعهد به نوعی قرار و توافق جدیدی است که به واحد اجرا اعلام می‌گردد. به عبارت دیگر ترتیبی است جهت اجرای حکم توسط طرفین که به موجب آن محکوم به ایفا شده تلقی و ساقط می‌شود، حال یا از طریق جایگزینی و تغییر محکوم به یا منشأ و سبب آن یا جایگزینی طرفین آن اعم از محکوم له و یا محکوم علیه. به هر روی تبدیل تعهد هرچند سازش فی مابین طرفین محسوب نمی‌گردد لیکن به نحوی می‌توان آن را شامل ترتیبی برای اجرای حکم قلمداد کرد که به انتقای اجرا می‌انجامد فلذا چنانچه پس از انقضای مهلت ده روزه مقرر در ماده ۱۶۰ قانون اجرای احکام

^۱ ماده ۲۹۳ قانون مدنی: «در تبدیل تعهد تضمینات تعهد سابق به تعهد لاحق تعلق نخواهد گرفت، مگر اینکه طرفین معامله آن را صراحتاً شرط کرده باشند.»

مدنی روی دهد و به واحد اجرا اعلام گردد، موجب تنصیف مبلغ حق اجرا می‌شود و در صورت اعلام آن در مهلت ده روزه حق اجرا تعلق نمی‌گیرد و اجرای حکم تعطیل و پرونده مختومه می‌شود.

۵. تهاتر

قانون مدنی تهاتر را از اسباب سقوط تعهدات معرفی نموده است، بدون اینکه تعریف جامعی از آن ارائه نماید و در ماده ۲۹۴ چنین مقرر داشته است که: «وقتی دو نفر در مقابل یکدیگر مدیون باشند بین دیون آن‌ها به یکدیگر به طریقی که در مواد ذیل مقرر است تهاتر حاصل می‌شود.» لیکن می‌توان تهاتر را تساقط متقابل دو دین یا دو مجموعه دیونی که دو شخص در برابر یکدیگر به عهده دارند و به میزان کمترین مقدار آن دو دانست. تهاتر در حکم تأدیه دین و ایفای تعهد محسوب می‌شود، زیرا با تحقق آن، بستانکار به حق خود دست یافته و ذمه بدهکار نیز نسبت به دین بری می‌گردد.

تهاتر که به عنوان یکی از اسباب سقوط تعهدات شناخته می‌شود، با جلوگیری از پرداخت مکرر دیون، صرفه‌جویی در زمان و هزینه‌های ناشی از ایفای تعهدات متقابل را به همراه دارد و مخاطرات مرتبط با نقل و انتقال فیزیکی اموال از قبیل سرقت یا مفقودی را نیز مرتفع می‌سازد. علاوه بر این، تهاتر دارای کارکرد تأمینی برای تحقق مطالبات هر یک از طرفین است؛ زیرا در صورت عدم وقوع تهاتر بین دو دین متقابل و لزوم ایفای جداگانه تعهدات توسط هر یک از طرفین، این احتمال وجود دارد که پس از اجرای تعهد توسط یکی از طرفین، طرف دیگر با اعسار یا عدم توانایی مالی مواجه شده و ایفاکننده نتواند به طلب خود دست یابد (شهیدی، ۱۴۰۲، ص ۱۷۱ و ۱۷۲).

در فقه امامیه، تهاتر عمدتاً تحت عنوان «تقاص» یا «مقاصه» مورد بحث قرار گرفته است که به معنای تصاحب مال دیگری بدون اذن وی در ازای مال خود است و ممکن است به صورت دوطرفه یا یکطرفه صورت پذیرد. تقاص دوطرفه در مواردی کاربرد دارد که دو طلب از دو طلبکار موجود باشد و به صورت ایفای متقابل دو دین محقق می‌شود که با جمع شرایط قانونی، به آن «تهاتر» اطلاق می‌گردد (سربازیان و زبرجد، ۱۳۹۴، ص ۴۵). در واقع در فقه، تهاتر تنها به حالتی اختصاص دارد که دو دین کلی و آن هم یکسان وجود داشته باشند که در این صورت، بین آن‌ها تساقط قهری حادث می‌گردد (سربازیان و زبرجد، ۱۳۹۴، ص ۴۹).

در تألیفات حقوقی عمدتاً تهاتر را به اقسام سه گانه قهری، قراردادی و قضایی تقسیم می‌نمایند. مطابق ماده ۲۹۵ قانون مدنی: «تهاتر قهری است و بدون این که طرفین در این موضوع تراضی نمایند، حاصل می‌گردد. بنابراین، به محض اینکه دو نفر در مقابل یکدیگر در آن واحد مدیون شدند، هر دو دین تا اندازه ای که با هم معادله می‌نمایند به طور تهاتر برطرف شده و طرفین به مقدار آن در مقابل یکدیگر بری می‌شوند.» و در ماده ۲۹۶ نیز تأکید می‌ورزد که: «تهاتر فقط در مورد دو دینی حاصل می‌شود که موضوع آنها از یک جنس باشد با اتحاد زمان و مکان تأدیه، ولو به اختلاف سبب.» با مذاقه در مواد

مذکور شرایط اساسی وقوع تهاتر قهری؛ که شامل طلبکار و بدهکار شدن دو شخص در برابر یکدیگر، کلی بودن موضوع دو دین، وحدت جنس، زمان و مکان تأدیه هر دو دین و تقابل آن‌ها است؛ به خوبی روشن می‌گردد. مضافاً معلوم می‌شود در تحقق تهاتر قانونی یا قهری، اراده هیچ یک از دو مدیون، دخیل نمی‌باشد و این چنین تهاتری در زمره واقع حقوقی قرار می‌گیرد.

همان طور که به خوبی از قسمت اخیر ماده ۲۹۶ بر می‌آید اختلاف در سبب ایجاد دو دین مانع تهاتر نیست؛ فلذا ممکن است یکی از دو دین ناشی از قرارداد و دیگری نتیجه ضمان قهری باشد چرا که بر خلاف اتحاد جنس، زمان و مکان تأدیه، اتحاد سبب و سنخ شرط تحقق تهاتر نمی‌باشد (کاتوزیان، ۱۳۸۹، ص ۲۵۱).

هرگاه شرایط لازم برای تهاتر قهری محقق نباشد، مانند مواردی که موضوع دو دین متفاوت بوده یا زمان و مکان تأدیه آنها یکسان نباشد، طرفین می‌توانند با تراضی، به تهاتر قراردادی رضایت دهند. در این خصوص، در مورد ماهیت حقوقی تهاتر قراردادی اختلاف نظر وجود دارد.

دیدگاه اول با استناد به اصل آزادی قراردادها و حاکمیت اراده، تهاتر قراردادی را دارای اعتبار می‌داند و ماده ۲۹۸ قانون مدنی را که به محل تأدیه دین اشاره دارد، شاهی بر این ادعا می‌داند. بر این اساس، تهاتر قراردادی یک عمل حقوقی دوطرفه (عقد) تلقی می‌شود که به موجب آن، هر دو دین ساقط می‌گردند. به عنوان مثال، اگر شخص «الف» از شخص «ب» مقداری گندم طلبکار باشد و همزمان به او بدهکار باشد، با توافق بر تهاتر، هر دو دین زائل شده و هیچ یک نمی‌تواند اجرای تعهد را مطالبه کند. این نوع تهاتر را تهاتر اختیاری نیز می‌نامند (صفایی، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۴۶۸).

دیدگاه دوم معتقد است که اراده طرفین خالق تهاتر نیست، بلکه صرفاً شرایطی را فراهم می‌کند تا تهاتر به حکم قانون محقق شود. به عبارت دیگر، طرفین با یکسان کردن شرایط دو دین (مانند موضوع، زمان و مکان تأدیه)، زمینه را برای وقوع قهری تهاتر فراهم می‌سازند. اگر طرفین مستقیماً بر سقوط متقابل دو دین توافق کنند، این توافق یک قرارداد سقوط تعهد است، نه تهاتر به معنای اصطلاحی. این دیدگاه به ماده ۲۹۵ قانون مدنی استناد می‌کند که تهاتر را قهری و بی‌نیاز از تراضی می‌داند. بنابراین، از این منظر، تهاتر قراردادی نیز در نهایت نوعی تهاتر قهری و قانونی است که با آماده‌سازی شرایط توسط طرفین محقق می‌شود (شهیدی، ۱۴۰۲، ص ۱۸۲ و ۱۸۳). فلذا جدا نمودن تهاتر قراردادی از قهری که به موجب قانون از اسباب سقوط تعهدات است قابل توجیه به نظر نمی‌رسد. در حقیقت، تهاتر دو دین با تحقق شرایط آن، قهراً به موجب قانون و حتی عقلاً حاصل می‌شود (شمس، ۱۳۸۸، ج ۲، ص ۴۶۸).

به همین ترتیب تهاتر قضایی را نمی‌توان جدا و منفک از تهاتر قهری دانست بلکه حصول تهاتر قهری چنانچه مورد اختلاف طرفین باشد باید توسط دادگاه در حکم صادره با احراز شرایط آن اعلام و آثار قانونی لازم بر آن مترتب شود.

بنابراین، تهاتر قضایی به عنوان قسم مستقل دیگری از تهاتر قابلیت دفاع ندارد و حتی می‌توان قائل به این نظر بود که تنها نوع تهاتر حقیقی، تهاتر قهری است و سایر اقسام آن (از جمله تهاتر قراردادی و قضایی) صرفاً مقدمه‌ای برای تحقق تهاتر قهری محسوب می‌شوند؛ چرا که این اقسام، شرایط لازم برای وقوع قهری تهاتر را فراهم می‌آورند. دادگاه در ضمن حکم خویش، صرفاً اعلام می‌کند که تهاتر پیشتر در قالب یکی از اشکال اصلی آن محقق شده است، نه اینکه رأساً اقدام به ایجاد یا اعلام تهاتر نماید. چه اینکه دادگاه اساساً فاقد اختیار ایجاد تهاتر است. در مورد تهاتر قضایی نیز همین منطق حاکم است؛ به این معنا که دادگاه صرفاً به احراز تحقق تهاتر در گذشته می‌پردازد، نه اینکه خود باعث ایجاد یا تحقق تهاتر گردد (یحیی پور و محمدزاده، ۱۳۹۸، ص ۴۱۱).

تهاتر قضایی با دعوی متقابل قابل مقایسه می‌باشد. ماده ۱۴۲ قانون آیین دادرسی مدنی بیان می‌دارد: «دعوی متقابل به موجب دادخواست اقامه می‌شود، لیکن دعوی تهاتر، صلح، فسخ، رد خواسته و امثال آن که برای دفاع از دعوی اصلی اظهار می‌شود، دعوی متقابل محسوب نمی‌شود و نیاز به تقدیم دادخواست جداگانه ندارد.» همچنین، ماده ۱۸ از همان قانون، عنوان احتساب، تهاتر یا هر اظهاری که دفاع محسوب شود را دعوی طاری محسوب ننموده است. بنابراین تفاوت این دو مفهوم اساساً آن است که تهاتر از طرق دفاعی می‌باشد لیکن دعوی متقابل که از دعوی طاری است، علاوه بر جنبه دفاعی، واجد حالت تهاجمی نیز بوده و می‌تواند حاوی مطالبه مبلغ یا حقی ملازاد از خواهان دعوی اصلی باشد. افزون بر این، تهاتر در صورت تکمیل شرایط آن، به طور قهری و بدون نیاز به دخالت اراده طرفین محقق می‌شود، در حالی که دعوی متقابل حتی با وجود تحقق شرایط قانونی، نیازمند اقدام قضایی بوده به علاوه، تهاتر در صورت اجتماع شرایط آن، قهری و بدون نیاز به دخالت اراده اصحاب دعوا محقق می‌شود، در حالی که دعوی متقابل حتی در صورت اجتماع شرایط قانونی، به اقدام قضایی نیاز داشته و محتاج تقدیم دادخواست و پرداخت هزینه دادرسی است (حسنی و بشیری، ۱۳۸۹، ص ۱۲۰). این تمایز خود نشان‌دهنده تفاوت بنیادین بین نهاد تهاتر و دعوی متقابل می‌باشد.

البته باید توجه نمود، صرف اظهار به تهاتر در قالب دفاع به معنای اخص و بدون نیاز به تقدیم دادخواست، تنها در موضعی امکان پذیر است که طلب خوانده از خواهان دعوی اصلی مسلم باشد یا مستند به اسناد غیرقابل انکار (مانند سند رسمی) بوده یا مورد قبول صریح خواهان قرار گرفته باشد. در غیر این صورت، خوانده برای اثبات سقوط دین و برائت ذمه خود از طریق تهاتر، مجبور به اقامه دعوی متقابل خواهد بود. این الزام ناشی از آن است که دادگاه بدون استناد به مدارک معتبر یا اقرار طرف مقابل، نمی‌تواند به صرف ادعای خوانده، وقوع تهاتر را احراز کند.

در حالت اخیر نیز یعنی اقامه دعوا جهت اثبات تهاتر تنها در صورتی می‌تواند به صورت متقابل مطرح گردد که شرایط اقامه دعوی متقابل نظیر وحدت منشاء و یا ارتباط کامل با دعوی اصلی و طرح در مهلت مقرر قانونی رعایت شود، در غیر این صورت دعوی متقابل نیز شمرده نمی‌شود و راهی جز اقاله

آن به عنوان دعوای مستقل و در دادگاه صالح وجود ندارد (شمس، ۱۳۸۸، ج ۲، صص ۴۶۹ و ۴۷۰). به عبارت دیگر، در قبول دعوای تهاثر قضایی بعنوان دعوای متقابل، باید با احتیاط عمل کرد و پذیرش آن را موکول به وجود حداقل ارتباط بین دعوای اصلی و دعوای متقابل نمود. در غیر این صورت لازم می‌آید هر دعوایی را که خواسته آن با خواسته دعوای اصلی، از یک جنس باشد، به عنوان دعوای متقابل، در قالب تهاثر قضایی پذیرفت (قهرمانی، ۱۳۹۰، ج ۱، صص ۴۷ و ۴۸).

در بررسی حدوث تهاثر و آثار آن بر اجرای احکام مدنی باید گفت؛ هرچند در خصوص ماهیت تهاثر قراردادی، چنان که گفته شد، اختلاف نظر وجود دارد، لیکن نقش اراده طرفین در آن انکار ناپذیر است. فلذا چنانچه طرفین پرونده اجرایی بر تهاثر دیون متقابل خود به نحوی از انحا توافق نموده و مراتب را به واحد اجرا اعلام نمایند به نحوی که وقوع تهاثر فی ما بین محکوم به با دین محکوم له به محکوم علیه برای مأمور اجرا محرز گردد؛ بایستی اجرای حکم را به نفع محکوم له منتفی تلقی نمود و به تبع آن آثار مربوطه را جاری دانست یعنی اعمال ضمانت اجراهای حقوقی و کیفری نسبت به محکوم علیه منتفی می‌گردد و چنانچه شروع نیز شده باشد نسبت به رفع اثر از آن‌ها اقدام مقتضی صورت می‌گیرد.

در مورد پرداخت حق اجرا نیز می‌توان گفت هرچند تهاثر دیون متقابل به هر حال، در حکم ایفای تعهد است، لیکن همین مقدار توافق طرفین که منجر به تهاثر قراردادی می‌گردد را نیز می‌بایستی نوعی ایجاد ترتیب توسط ایشان برای اجرای حکم تلقی نمود و مقرر مندرج در ماده ۱۶۰ قانون اجرای احکام مدنی را در مورد آن جاری دانست. بنابراین چنانچه طرفین به تهاثر دیون به نحو اختیاری یا قراردادی توافق نمایند، به نوعی ترتیب برای اجرای حکم محسوب می‌گردد و چنانچه این نوع تهاثر پس از انقضای ده روز از تاریخ ابلاغ اجرائیه صورت پذیرد و به واحد اجرا اعلام گردد، باعث تنصیف مبلغ حق اجرا می‌شود.

همان طور که گذشت، اختلاف سبب ایجاد دو دین مانع تهاثر نمی‌باشد. بنابراین می‌توان قائل به امکان تهاثر قانونی و قهری دیون در قالب اعمال تهاثر قضایی به تشخیص قاضی اجرای احکام مدنی، گردید. نظیر آنکه محکوم علیه به موجب حکم قطعی و اجرائیه صادره محکوم به پرداخت وجه و خسارت تأخیر تأدیه در حق محکوم له گردد و به جهت عدم امکان معرفی مال، دستور جلب و ممنوع الخروجی وی صادر شده باشد. در مقابل محکوم علیه نیز در پرونده دیگری با موضوع مطالبه وجه حکم محکومیت محکوم له را به پرداخت مبلغ معینی اخذ نموده و متعاقب آن اجرائیه صادر شده باشد و فرض شود هر دو پرونده اجرائی در یک واحد اجرای احکام مدنی مطرح باشد و درخواستی نیز از جانب محکوم علیه به جهت اعمال تهاثر واصل گردد تا واحد اجرای احکام از این قضیه مطلع شود. در این حالت به نظر می‌رسد به حکم ماده ۲۹۵ قانون مدنی تهاثر قهراً واقع می‌گردد و فقط لازم است قاضی اجرای احکام مدنی با بررسی هر دو پرونده اجرایی و صورتجلسه نمودن موضوع دستور تعطیل و مختومه شدن پرونده اجرایی با محکوم به کمتر را بدهد. فلذا متعاقب این اقدام ضمانت اجراهای حقوقی و کیفری نیز در

خصوص پرونده با محکوم به کم تر منتفی می‌گردد و حکم به میزان مازاد بر آن در پرونده با محکوم به بیش تر به مرحله اجرا در می‌آید. مضافاً از آنجا که تهاجر در حکم ایفای تعهد می‌باشد فلذا تهاجر قهری و به جهتی قضایی، که فاقد هرگونه اعمال اراده از سوی هریک از طرفین است، را نمی‌توان نوعی سازش یا ترتیبی برای اجرای حکم تلقی نمود. بنابراین نصف شدن حق اجرا موضوع قسمت دوم ماده ۱۶۰ قانون اجرای احکام مدنی منتفی است و در فرض انقضای مهلت ۱۰ روزه از تاریخ ابلاغ اجرائیه پرداخت تمام حق اجرا به محکوم علیه تعلق می‌گیرد و چنانچه در بازه زمانی مهلت ده روزه تهاجر محرز و اعمال شود، می‌توان قائل به ایفای تعهد از جانب محکوم علیه و عدم تکلیف به پرداخت حق اجرا شد.

رویه قضایی نیز در خصوص اعمال تهاجر قضایی بی‌تأمل نبوده است. چنانچه در نشست قضایی مورخه ۱۳۹۹/۷/۲۴ به کد ۸۳۷۵-۱۴۰۰ دادگستری شهر محمود آباد از توابع استان مازندران در خصوص اختیار قاضی اجرای احکام کیفری در تهاجر دیه طرفین پرسشی با این مضمون مطرح گردیده است: ۱. در فرضی که در پرونده ضرب و جرح متقابل قسمتی از دیه یکی از طرفین با تمام دیه طرف دیگر قابل تهاجر است آیا قاضی اجرای احکام کیفری می‌تواند رأساً نسبت به تهاجر اقدام نماید یا آنکه تحقق تهاجر نیازمند موافقت طرفین پرونده یا یکی از آنها می‌باشد؟ ۲. در صورت وقوع تهاجر در مورد شخصی که دیه وی در اثر تهاجر پرداخت شده محسوب می‌شود، چه قراری باید صادر شود؟ در این خصوص نظر هیئت عالی آن می‌باشد که؛ چنانچه شرایط تهاجر قهری وجود داشته باشد نیازی به موافقت طرفین نیست و قاضی اجرای احکام مجاز به اقدام خواهد بود و پس از تهاجر با دستور قاضی اجرا پرونده مختومه و بایگانی می‌گردد. نظر اتفاقی نیز بر آن است که: ۱. به نظر می‌رسد اگر زمان تأدیه هر دو دیه یکی باشد تهاجر قهری اعمال می‌شود و تهاجر در حکم پرداخت می‌باشد و موجب سقوط تکلیف قانونی هر دو طرف می‌شود و طبق ماده ۴۵۲ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲ ذمه ی مرتکب با تهاجر بری می‌شود. در صورت وجود شرایط تهاجر قهری، تهاجر آن از سوی قاضی اجرای احکام کیفری منعی ندارد اما اگر زمان ادای دو دیه مختلف باشد مانند موردی که ضرب و جرح یکی از طرفین عمدی و دیگری شبه عمد باشد یا از نوع خطای محض محسوب شود، در این صورت محکوم علیهی که برای پرداخت دیه فرصت بیشتری دارد باید رضایت به تهاجر دهد تا دیه ی وی قابل تهاجر شود، چون زمان تأدیه واحد نیست و شرایط قانونی لازم برای تهاجر قهری موضوع ماده ۲۹۵ قانون مدنی وجود ندارد؛ این مورد را می‌توان مصداق تهاجر قراردادی یا اختیاری دانست. در این نوع تهاجر قاضی اجرای احکام کیفری نمی‌تواند رأساً نسبت به تهاجر اقدام نماید، زیرا این امر با حقوق محکوم علیهی که برای پرداخت دیه فرصت دارد منافات دارد. علاوه بر این میزان دیه به طور سالانه افزایش می‌یابد و با اعمال تهاجر ممکن است این مسئله نادیده گرفته شود و به زیان یکی از طرفین تمام شود. ۲. در فرض تهاجر قهری به طور حتم نیازی به صدور قرار موقوفی اجرا نیست، زیرا نه در ماده ۱۳ قانون آیین دادرسی کیفری این موضوع از موارد صدور قرار موقوفی است و نه در قوانین و مقررات دیگر. علاوه بر این تبصره یک ماده ۱۳ قانون آیین

دادرسی کیفری بیان داشته است: «در باره دیه مطابق قانون مجازات اسلامی عمل می‌گردد» حال آنکه در مواد مربوط به دیه نیز تهاتر از موارد صدور قرار موقوفی اجرا دانسته نشده است. در مورد تهاتر قراردادی یا اختیاری نیز اگر چه نوعی مصالحه، توافق و رضایت نسبت به سقوط هر دو دین وجود دارد با این حال با توجه به آنکه طرفین به صراحت نسبت به یکدیگر اعلام گذشت ننموده اند، نمی‌توان قرار موقوفی اجرا صادر نمود (سامانه نشست‌های قضایی). هر چند نشست قضایی موصوف در خصوص تهاتر در اجرای احکام کیفری می‌باشد لیکن مفاد آن خصوصیت ویژه ای نداشته و قابل تعمیم و استنباط در اجرای احکام مدنی نیز است.

همچنین در نظریه شماره ۷/۲۲۶۸ مورخه ۱۳۹۱/۱۱/۱۱ اداره کل حقوقی قوه قضائیه در این خصوص آمده است: «با عنایت به مادتین ۲۹۵ و ۲۹۶ قانون مدنی، چنانچه جنس مهریه ریال (وجه رایج) باشد و فاضل دیه نیز به ریال تبدیل شود، در این صورت شرط هم جنس بودن دو دیه حاصل شده و با احراز اتحاد زمان و مکان تأدیه دو دین، تهاتر قهری واقع می‌شود، لیکن اگر مهریه از نوع سکه طلای بهار آزادی باشد و در اجرا توافق به وجه رایج شود نیز همین حکم جاری است و نیازی به توافق طرفین ندارد (مجموعه تنقیح شده قوانین و مقررات حقوقی، ۱۳۹۶، ج ۱، ص ۶۵)».

۶. مالکیت ما فی الذمه

قانون گذار ایران به اجمال و تنها در ماده ۳۰۰ قانون مدنی مالکیت ما فی الذمه را این گونه مطرح نموده است: «اگر مدیون مالک ما فی الذمه خود گردد، ذمه او بری می‌شود، مثل اینکه اگر کسی به مورث خود مدیون باشد، پس از فوت مورث، دین او نسبت به سهم الارث ساقط می‌شود.» از آنجا که قانون مدنی تعریفی از مالکیت ما فی الذمه ارائه نداده است حقوقدانان در پی تعریف و بررسی ماهیت آن برآمده اند. نویسنده‌ای حقوقی مالکیت ما فی الذمه را عبارت از اجتماع وصف داین و مدیون در یک شخص نسبت به یک رابطه تعهدی واحد می‌داند به دیگر سخن هر گاه یک شخص نسبت به یک دین معین، هم بستانکار و هم بدهکار باشد، مالکیت ما فی الذمه حاصل و دین ساقط می‌شود. دلیل این امر آن است که یک شخص نمی‌تواند همزمان از خود طلبکار و به خود بدهکار باشد، چرا که تعدد اشخاص شرط ضروری برای وجود هر رابطه تعهدی است. در چنین شرایطی، وحدت شخصیت حقوقی طرفین، باعث زوال طبیعی تعهد می‌گردد، زیرا هدف از ایجاد تعهد، انتقال ارزش بین دو شخص مستقل است و با اجتماع دو طرف تعهد در یک شخص، این ضرورت منتفی می‌شود (صفایی، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۲۶۹). دیگری نیز آن را اجتماع دو عنوان طلبکار و بدهکار نسبت به یک تعهد در شخص واحد می‌داند زیرا این پدیده زمانی رخ می‌دهد که شخص به طور همزمان دارای دو کیفیت متعارض بستانکاری و بدهکاری نسبت به یک تعهد واحد گردد که در این صورت، به دلیل امتناع عقلی طلبکاری از خود، رابطه تعهدی به صورت خودکار منحل می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۸۶، ص ۳۹۶). مطابق نظری دیگر که آن را به عنوان تملک

شخص نسبت به دین موجود در ذمه خویش تعریف نموده که در نتیجه آن، دو جایگاه طلبکار و بدهکار نسبت به یک دین واحد در یک شخص متمرکز می‌گردد و این امر به آزاد شدن ذمه مدیون از آن دین می‌انجامد (شهیدی، ۱۴۰۲، ص ۱۹۲).

ظاهراً وجه مشترک همه تعاریف را می‌توان آن دانست که در واقع مالکیت ما فی الذمه از باب اتحاد متعهده و متعهد در شخص واحد محقق می‌گردد به عبارت دیگر هر گاه دو رکن از ارکان سه گانه تعهد (متعهد، متعهده و موضوع تعهد) به هر دلیل در یک شخص وحدت یابد، تعهد یکی از ارکان اساسی خود را از دست داده و ساقط می‌شود.

هر چند تهاتر با مالکیت ما فی الذمه از این حیث که در هر دو دین و طلب متقابلاً ساقط می‌شوند و در حکم ایفای تعهد محسوب می‌گردند، شبیه می‌باشد اما این دو نهاد دو تفاوت عمده با یکدیگر دارند اول آنکه در تهاتر دو دین موجود است، دو تعهد متقابل که طلبکار یکی از تعهدها بدهکار تعهد دیگر می‌شود، در حالیکه در مالکیت ما فی الذمه اساساً تعهدی واحد وجود دارد که در یک شخص نیز وحدت می‌یابد. دوم آنکه در تهاتر طرفین تعهد حقیقاً دو شخص مستقل هستند، اما در مالکیت ما فی الذمه، طرفین تعهد واقعاً یک شخص بوده و وصف طلبکار و بدهکار به طور اعتباری در یک نفر جمع می‌آید. این تمایزات خود بیانگر آن است که اگرچه هر دو نهاد به سقوط تعهد منجر می‌شوند، اما ماهیت و شرایط تحقق آنها متفاوت است (بیگدلی، ۱۳۹۶، ص ۵۰).

زایل شدن تعهد و به عبارتی سقوط حق و دین اثر مالکیت ما فی الذمه است که محدود به شخص متعهد می‌باشد. حق و دین دو حیثیت متقابل و متلازم تعهد است که متکی به دو طرف می‌باشد. جنبه مثبت تعهد که وابسته به شخص طلبکار است حق و جنبه منفی آن که متکی به بدهکار است دین گفته می‌شود. پس تعدد شخص به عنوان دو طرف تعهد از قیود ذات تعهد می‌باشد و شخص نمی‌تواند از خود طلبکار و یا به خود بدهکار باشد. در نتیجه، به محض اینکه یکی از دو جنبه تعهد به دارنده جنبه دیگر منتقل شود، یک رکن تعهد از بین می‌رود و هر دو جنبه تعهد یعنی حق و دین با هم ساقط می‌گردد. بنابراین، علت سقوط تعهد در مالکیت ما فی الذمه از بین رفتن تعدد طرف تعهد و اجتماع دو عنوان در شخص واحد است (شهیدی، ۱۴۰۲، ص ۱۹۹).

اصولاً بعد از ایجاد سبب مالکیت ما فی الذمه، تحقق آن قهری خواهد بود. منشأ و سبب مالکیت ما فی الذمه ممکن است قهری (ارث) یا ارادی (قرارداد) و یا قهری-ارادی (وصیت) باشد. در واقع بعد از تحقق سبب، تحقق مسبب اجتناب‌ناپذیر است و بنابراین می‌بایستی مالکیت ما فی الذمه را واقعه حقوقی تلقی نمود. فلذا بعد از تحقق سبب، منتقل الیه نمی‌تواند آن را رد کند و رد او فاقد اثر حقوقی است و از این رو مال مستقر در ذمه به عنوان جزئی از دارایی او محسوب می‌گردد. از مواد ۲۶۴ و ۳۰۰ قانون مدنی نیز واقعه حقوقی بودن مالکیت ما فی الذمه استنباط می‌گردد (شهباز قهفرخی، ۱۴۰۰، ص ۸۲).

منشأ ارادی مالکیت ما فی الذمه عقد است که بین داین و مدیون تشکیل می‌شود و موجب انتقال طلب از داین به مدیون می‌گردد و می‌تواند معوض یا غیر معوض باشد مانند هبه طلب به مدیون موضوع ماده ۸۰۶ قانون مدنی. اما منشأ قهری مالکیت ما فی الذمه فوت است که در نتیجه آن تعهداتی که بین وارث و مورث موجود بوده است، ساقط می‌شود. بالاخره وصیت و فوت موصی را، در موارد که بین او و موصی له تعهدی موجود است و مورد وصیت جز مشاع از ترکه می‌باشد می‌توان منشأ ارادی و قهری مالکیت ما فی الذمه تلقی نمود که سبب می‌شود تعهد فی مابین به نسبت سهم مورد وصیت، ساقط شود، زیرا، می‌توان وصیت را که متکی به اراده موصی و موصی له می‌باشد به عنوان جز ارادی و فوت موصی را به عنوان جز قهری تشکیل دهنده منشأ مالکیت ما فی الذمه معرفی کرد (شهیدی، ۱۴۰۲، ص ۱۹۳).

تحقق مالکیت ما فی الذمه اصولاً اثری در حقوق و تعهدات اشخاص ثالث ایجاد نمی‌کند؛ مانند آنکه گاه مدیون تعهد به انتقال مالکیت در برابر دو شخص (الف و ثالث) دارد، در این حالت قسمتی از تعهد، خاصه به سود شخص ثالث ایجاد گردیده است. اگر در اثر فوت الف، حق وی به متعهد اصلی (به عنوان وارث منحصر) منتقل گردد، حق شخص ثالث کماکان به قوت خود باقی می‌ماند و متعهد نمی‌تواند به بهانه تحقق مالکیت مافی الذمه نسبت به سهم الف، از اجرای تعهد نسبت به ثالث امتناع ورزد (شهباز قهفرخی، ۱۴۰۰، ص ۸۸).

حال در مباحث اجرای احکام مدنی هرگاه مالکیت ما فی الذمه محقق گردد اصولاً در انتقای اجرای حکم مدنی به صورت مستقیم اثرگذار بوده و منجر به خاتمه یافتن اجرا می‌گردد. چنانچه سبب مالکیت ما فی الذمه برای محکوم علیه ارادی و ناشی از عقد و قرارداد باشد فرضاً محکوم له، محکوم به را که وجه نقد می‌باشد، به محکوم علیه هبه نماید (هبه طلب) و یا به موجب قراردادی معوض طلب محکوم له به محکوم علیه انتقال یابد (انتقال طلب) و این امر برای واحد اجرا محرز گردد، دیگر ادامه عملیات اجرایی موجبی نداشته چراکه به سبب مالکیت ما فی الذمه محکوم به، به شخص محکوم علیه منتقل گردیده و باعث سقوط تعهد و انتقای امر اجرا می‌گردد.

همچنین چنانچه سبب و منشأ مالکیت ما فی الذمه قهری مانند ارث و یا قهری-ارادی مانند وصیت باشد و حدوث آن برای واحد اجرا محرز گردد؛ مأمور اجرا مکلف به ترتیب اثر دادن به آن به میزان سهم الارث محکوم علیه به عنوان ورثه محکوم له و یا سهم و میزان وصیت شده به نفع محکوم علیه به عنوان موصی له می‌باشد. به نحوی که محکوم علیه به عنوان ورثه یا موصی له مالک ما فی الذمه خود شده و به همان میزان پرداخت و ایفای محکوم به از وی ساقط می‌گردد.

در خصوص پرداخت حق اجرا چنانچه منشأ حدوث مالکیت ما فی الذمه برای محکوم علیه ارادی باشد، می‌توان آن را ترتیبی فی مابین وی و محکوم له تلقی نمود، که اساساً پس از مهلت ده روزه مقرر در ماده ۱۶۰ قانون اجرای احکام مدنی موجب نصف شدن حق اجرا می‌گردد لیکن چنانچه منشأ تحقق آن قهری باشد، دیگر موجبی جهت تنصیف نیم عشر اجرایی باقی نمی‌ماند.

نتیجه‌گیری

انتفای امر اجرای احکام مدنی بوسیله حدوث احد از اسباب سقوط تعهدات امکان پذیر است. شش سبب مطرح شده در ماده ۲۶۴ قانون مدنی، از حیث ارادی یا قهری بودن ماهیت حدوث آنها متفاوت می‌باشند، به نحوی که ابراء تنها به اراده یکی از طرفین پرونده اجرایی یعنی محکوم له محقق می‌گردد و اعراض نیز در صورت وقوع در پرونده اجرایی تنها منوط به انشاء اراده محکوم له است. در مقابل وفای به عهد که همان اجرای اختیاری و ارادی مفاد اجرائیه می‌باشد، تنها به اراده محکوم علیه امکان پذیر است. تحقق اقاله و تبدیل تعهد نیز تنها منوط به انشاء اراده دو طرفه و تراضی محکوم له و محکوم علیه می‌باشد. در این میان اسباب دیگر سقوط تعهدات مندرج در قانون مدنی شامل تهاتر و مالکیت ما فی الذمه ممکن است به صورت توافق ارادی طرفین و به عبارت دیگر با سبب و منشاء ارادی حاصل شود و یا به نحو قهری رخ نماید.

به هر روی، حدوث هریک از اسباب سقوط تعهدات در مرحله ی اجرای احکام مدنی می‌تواند حسب مورد منشأ آثار مختلف حقوقی گردد؛ که وجه مشترک اثر کلیه آنها انتفای امر اجرا و مختومه شدن پرونده از حیث ایفای تعهد محکوم علیه به نفع و نسبت به محکوم له می‌باشد که در نتیجه ضمانت اجرای کیفری مقرر در ماده ۳ قانون نحوه اجرای محکومیت‌های مالی را نیز منتفی می‌سازد به نحوی که چنانچه محکوم علیه در همین راستا حبس گردیده باشد، بایستی فوراً آزاد گردد و یا اینکه چنانچه بدین منظور دستور جلب وی صادر شده باشد، بایستی فوراً از این دستور عدول و رفع اثر گردد. در خصوص پرداخت حق اجرا بسته به اینکه کدامیک از اسباب سقوط تعهدات محقق شده باشد، وضعیت متفاوت خواهد بود. به نحوی که چنانچه اسباب ارادی یک طرفه سقوط تعهدات، ابراء (و اعراض) و یا وفای به عهد، صورت گیرد؛ اساساً محکوم علیه موظف به پرداخت حق اجرا در صورت استقرار آن بر ذمه وی می‌باشد و موجب قانونی جهت معافیت وی یا تنصیف حق اجرا وجود ندارد. در مقابل حدوث اسباب ارادی دو طرفه سقوط تعهدات، شامل اقاله، تبدیل تعهد، تهاتر با منشأ ارادی و مالکیت ما فی الذمه با منشأ ارادی، چنانچه در مرحله اجرای یک حکم مدنی رخ دهد، اساساً می‌توان آن را به منزله ترتیبی توسط طرفین برای اجرای حکم تلقی نمود که به استناد قسمت دوم ماده ۱۶۰ قانون اجرای احکام مدنی حدوث آن پس از مهلت ده روزه اجرای اختیاری از تاریخ ابلاغ اجرائیه موجب تنصیف حق اجرا می‌شود.

منابع:

- باقری، احمد، «وفای به عهد»، مقالات و بررسی‌ها، دفتر ۶۳، ۱۳۷۷.
- باقری، احمد، «ماهیت ابراء»، نشریه دانشکده الهیات مشهد، شماره ۴۹ و ۵۰، ۱۳۷۹.
- برجی، حسن، قاسمی حامد، عباس، «اسباب سقوط تعهدات در پرتو رویکرد فرمالیسم حقوقی»، حقوق خصوصی، دوره ۱۷، شماره ۱، ۱۳۹۹.

- برجی، یعقوب علی، فاضلی، محمد علی، «ایقاع یا عقد بودن ابراء در فقه اسلام»، دو فصلنامه علمی ترویجی مطالعات فقه امامیه، سال دوازدهم، شماره ۲۲، ۱۴۰۳.
- بیگدلی، عطاالله، «مالکیت ما فی الذمه در حقوق ایران، فرانسه، مصر و فقه امامیه»، معارف اسلامی و حقوقی، سال هشتم، شماره دوم، ۱۳۸۶.
- پیلوار، رحیم، «مطالعه تطبیقی اعراض در فقه و حقوق ایران و حقوق فرانسه»، مطالعات حقوق تطبیقی، دوره ۸، شماره ۱، ۱۳۹۶.
- توکل کیما، امید، بهرامی احمدی، حمید، «اعراض از حق مالکیت از دیدگاه فقه امامیه و حقوق ایران»، فقه و مبانی حقوق اسلامی، سال پنجاهم، شماره اول، ۱۳۹۶.
- حاجی عزیزی، بیژن، زنگنه، مجتبی، مومنی، عابدین، «جایگاه تبدیل تعهد در فقه امامیه (بخش مدنی)»، مجله فقه و مبانی حقوق اسلامی، شماره یک، سال ۴۴، ۱۳۹۰.
- حسنی، علیرضا، بشیری، محسن، «مقایسه تهاثر با دعوای متقابل در حقوق ایران»، آموزه‌های حقوقی، دانشگاه علوم اسلامی رضوی، شماره ۱۴، ۱۳۸۹.
- ره پیک، حسن، شعبانی کندسری، هادی، ساعت چی، علی، «سیر تحول ماهیت اقاله در حقوق اسلام و ایران با مطالعه تطبیقی در حقوق انگلیس و فرانسه»، فصلنامه دیدگاه‌های حقوق قضایی، شماره ۷۰، ۱۳۹۴.
- زبرجد، سیده فاطمه، سربازیان، مجید، «تهاثر در فقه امامیه»، حقوق ایران و تجارت بین الملل، فصلنامه پژوهش تطبیقی حقوق اسلام و غرب، سال اول، شماره اول، ۱۳۹۴.
- سامانه نشست‌های قضایی به آدرس اینترنتی neshast.eadl.ir.
- شعاریان، ابراهیم، انتقال قرارداد، انتشارات فروزش، چاپ اول، ۱۳۸۸.
- شمس، عبدالله، «آیین دادرسی مدنی دوره پیشرفته»، جلد دوم، چاپ بیست و یکم، تهران: انتشارات دراک، ۱۳۸۸.
- شمس، عبدالله، «اجرای احکام مدنی»، جلد نخست، چاپ دوم، تهران: انتشارات دراک، ۱۳۹۷.
- شمس، عبدالله، «اجرای احکام مدنی»، جلد دوم، چاپ دوم، تهران: انتشارات دراک، ۱۳۹۷.
- شهباز قهفرخی، سجاد، «مالکیت ما فی الذمه و اثر تحقق آن نسبت به ثالث»، فصلنامه علمی آراء دوره چهارم، شماره ششم، ۱۴۰۰.
- شهیدی، مهدی، «سقوط تعهدات»، چاپ دوم، شرکت سهامی انتشار، ۱۴۰۲.
- صادقی، حسین، زالی، رضا، ناصر، مهدی، «ماهیت اقاله و احکام انحلال آن در فقه امامیه»، پنجمین همایش ملی پژوهش‌های مدیریت و علوم انسانی در ایران، ۱۳۹۷.
- صادقی مقدم، محمد حسن، ساعت چی، علی، شعبانی کندسری، هادی، «جریان خیارات در اقاله»، آموزه‌های فقه مدنی، دانشگاه علوم اسلامی رضوی، شماره ۱۲، ۱۳۹۴.

صفایی، سید حسین، «قواعد عمومی قراردادها»، حقوق مدنی، جلد دوم، چاپ چهارم، تهران: نشر میزان، ۱۳۸۵.

قراملکی، علی مظهر، قاسمی، حجت، «بازپژوهی ماهیت اقاله در فقه و حقوق وضعی ایران»، مجله فقه و مبانی علوم اسلامی، شماره ۱، ۱۳۸۹.

قهرمانی، نصرالله، «مباحث دشوار آیین دادرسی مدنی»، جلد اول، انتشارات خرسندی، چاپ دوم، ۱۳۹۰.

کاتوزیان، ناصر، «نظریه عمومی تعهدات»، نشر میزان، ۱۳۸۶.

کاتوزیان، ناصر، «قانون مدنی در نظم حقوقی کنونی»، چاپ بیست و چهارم، تهران: بنیاد حقوقی میزان، ۱۳۸۹.

کاتوزیان، ناصر، «قواعد عمومی قراردادها»، جلد اول، چاپ نهم، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۱.

کاتوزیان، ناصر، «حقوق مدنی (ایقاع _ نظریه عمومی _ ایقاع معین)»، چاپ ششم، تهران: بنیاد حقوقی میزان، ۱۳۹۳.

کاظمی، محمود، زارعی، علی، «مطالعه تطبیقی تبدیل تعهد در حقوق ایران و غرب (رم و فرانسه)»، فصلنامه مطالعات حقوق خصوصی، دوره ۴۶، شماره ۲، ۱۳۹۵.

«مجموعه تنقیح شده قوانین و مقررات حقوقی»، جلد اول، چاپ سوم، تهران: مرکز مطبوعات و انتشارات قوه قضاییه، ۱۳۹۶.

محقق داماد، سید مصطفی، «اعراض از ملک»، مجله تحقیقات حقوقی، شماره ۸، ۱۳۶۹.

یحیی پور، جمشید، محمدزاده، علی، «تہاتر قضایی»، فصلنامه تحقیقات حقوقی، شماره ۹۰، ۱۳۹۸.



The effect of the occurrence of causes for the failure of obligations on the termination of the enforcement of civil judgments

Seyed Mohammad Hossein Hassanzadeh *

Reza Zareie **

Iraj Pourerfan ***

Abstract

The execution of civil judgments in the civil proceedings is a complex and turbulent stage that is affected by various factors. The occurrence of any of the causes of the collapse of obligations at this stage can fundamentally change the fate of the execution and have important effects, in such a way that it can be said that the acts of the will of each of the parties, unilaterally and alone or bilaterally and by consent to terminate the execution, can itself be considered a clear example and compatible with one of the causes of the collapse of obligations. In this context, the definition and nature of each of the causes of the collapse of obligations will be discussed, and then, according to their nature, the possibility and effects of each of them in terms of the termination of the legal and criminal guarantees of execution stipulated in the laws and the effects resulting from the amount of payment of the execution fee will be discussed. And we will see that the common feature of the effect of each of them is the termination of the execution and the closure of the case in terms of fulfilling the obligation of the convicted person in favor of and towards the convicted person. However, with regard to the payment of the execution fee, the situation will be different depending on which of the causes of the collapse of the obligations has been realized.

Keywords

Enforcement of judgements, release from the obligation, abandonment, promise kept, cancellation, Novation, set-off, ownership of debts.

* Ph. D. Student of Department of Law, Shiraz branch, Islamic Azad University, Shiraz, Iran. Email: mh.hassanzadeh1390@gmail.com

** Assistant Professor of Department of Law, Shiraz branch, Islamic Azad University, Shiraz, Iran (Corresponding Author), Email: reza.zareie9898@gmail.com

*** Assistant Professor of Department of Law, Shiraz branch, Islamic Azad University, Shiraz, Iran, Email: irajpourerfan@gmail.com

Extended Abstract

Introduction

While a court judgment signifies the resolution of a legal dispute, its practical effectiveness is ultimately realized during the enforcement stage. However, this stage is not merely an automatic administrative procedure; rather, it is a dynamic process subject to the subsequent actions of either party and their mutual agreements. As the final phase of litigation, this stage is a complex process influenced by various factors. One significant factor affecting this process is the "causes for the extinction of obligations," whose occurrence during the enforcement phase can fundamentally alter the fate of the judgment's execution and entail considerable legal consequences. This research examines how the exercise of will by the parties involved in enforcement (the judgment creditor and the judgment debtor), whether unilaterally or bilaterally (through mutual agreement), to terminate the enforcement of a judgment, can align with instances of the causes for the extinction of obligations and lead to the termination of the enforcement process.

Research objectives

- To explain the concept, nature, and effects of each cause for the extinction of obligations (Release/Ibrā', Abandonment/Irāḍ, Performance of Obligation, Rescission by Mutual Agreement/Iqālḥ, Novation, Set-off, and Merger) in Iranian law.
- To analyze the possibility and conditions under which each of these causes can influence the stage of enforcing civil judgments and how they lead to the termination of enforcement.
- To examine the effects of the realization of each of these causes on the legal enforcement guarantees stipulated in relevant laws (such as the Civil Judgments Enforcement Act and the Law on How to Enforce Financial Sentences).
- To determine the status of paying the "enforcement fee" based on the type of cause of extinction that has occurred.

Research method

This research employs a descriptive-analytical method using library resources, including laws, jurisprudential and legal books, unifying precedents, advisory opinions, and scientific articles.

Research findings

- **Release (Ibrā')**: This is a unilateral legal act performed by the will of the judgment creditor, resulting in the extinction of the obligation and the release of the judgment debtor from the debt. This act nullifies not only the debt but also general and specific legal enforcement guarantees (such as asset attachment and imprisonment of the debtor).
- **Abandonment (Irāḍ)**: This is a unilateral legal act performed by the will of the judgment creditor, leading to the loss of their ownership over a specific property (the subject of the judgment). This indirectly, and as a consequence of the right's extinction, nullifies the judgment debtor's obligation to deliver the property.
- **Performance of Obligation (Voluntary Enforcement of Judgment)**: Realized by the will of the judgment debtor, this is the simplest way for an obligation to be extinguished. Voluntary enforcement of the judgment, besides extinguishing the obligation, offers numerous benefits for both parties and the judicial system and removes enforcement guarantees.
- **Rescission by Mutual Agreement (Iqālḥ)**: This institution, which requires mutual agreement of the parties, has a contractual-ancillary nature and leads to the dissolution of the original contract. With the occurrence of Iqālḥ, the basis of the judgment is eliminated, and its enforcement is halted.
- **Novation**: Through the mutual agreement of the parties, the previous obligation is extinguished and replaced by a new obligation. This has a contractual nature and leads to the termination of the enforcement of the judgment based on the previous obligation.
- **Set-off**: This cause can occur compulsorily, contractually, or judicially. Compulsory set-off requires conditions such as the reciprocity of two debts, uniformity of type, and time and place of performance, and it automatically leads to the mutual extinction of the two debts.
- **Merger (Confusion of Rights)**: This institution is realized when the creditor and debtor merge into one person (e.g., through inheritance). This occurs either compulsorily or voluntarily and leads to the extinction of the obligation.

Conclusions

The occurrence of any of the causes for the extinction of obligations during the enforcement stage of civil judgments, despite differences in their nature (voluntary/compulsory, unilateral/bilateral), commonly leads to the

"termination of the enforcement process" and the closure of the enforcement case. Consequently, specific enforcement guarantees (such as imprisonment stipulated in Article 3 of the Law on How to Enforce Financial Sentences) are also nullified. Regarding the "enforcement fee," the situation depends on the cause that has occurred: In unilateral voluntary causes (Release, Abandonment, Performance of Obligation), the judgment debtor is obligated to pay the full enforcement fee (if established). Whereas, in the case of bilateral voluntary causes (rescission by mutual agreement/Iqalah, novation, voluntary set-off, and voluntary merger), if they occur after the ten-day period from the date of the writ of execution's notification, this is considered a form of "arrangement for enforcement" and results in the halving of the enforcement fee.